

کشیده شده است و مردم کردستان در مقابل دولت مرکزی تنها مانده اند. وجود ستم ملی در کردستان و سنت مبارزه مسلحانه، و قابلیت چپ و نیروهای رادیکال در تبدیل شدن به یک وزنه موثر در صحنه سیاسی، امکان داد تا در برابر حمله جمهوری اسلامی یک مقاومت مسلحانه با حمایت وسیع توده ای شکل بگیرد.

شکل گیری مبارزه مسلحانه اثرات عمیقی بر جامعه داشت. این مبارزه مانع سلطه بلامنازع جمهوری اسلامی در کردستان شد و به تداوم مبارزه اعتراضی دمکراتیک توده ای امکان و میدان بیشتری نسبت به سایر مناطق ایران داد. از سوی دیگر به خواست رفع ستم ملی، تحت عنوان خودمختاری، به عنوان وجه مشترک نیروهای مقاومت علیه جمهوری اسلامی برجستگی بیشتری بخشید.

اگر در ابعاد سراسری جریانات و سازمانهای سنتی بورژوازی (جبهه ملی و ...) در غیاب پایه و پرچمی برای مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی رو به هزیمت نهادند، در کردستان بورژوازی کرد هنوز امکان پا فشاری بر سهم خواهی خود را داشت. برای توده وسیع کارگر و زحمتکش کرد هم این سنگری برای ادامه اعتراض و امکانی برای ادامه هر چند محدودتر مبارزه ای بود که رفع ستم ملی بخش کوچکی از آنرا تشکیل میداد. این دوره ایست که طی آن ناسیونالیسم کرد فعال میشود، افق مبارزاتی و مطالبات آن بر کل جامعه مسلط میگردد و خود مختاری پرچم میشود.

بعد از این حمله ضرورت مقاومت مسلحانه در مقابل جمهوری اسلامی به راس مسائل جامعه رانده میشود. بر متن سازمان دادن چنین مقاومتی است که احزاب سیاسی امروز کردستان در ابعادی اجتماعی و بطور واقعی شکل میگیرند. حزب دمکرات کردستان ایران بعنوان جناح راست و ناسیونالیسم سنتی کرد نیرو میگیرد و کومه له در راس جناح چپ جنبش همگانی که اساسا در شهرها ریشه دارد قرار میگیرد.

دور اول جنگ با شکست جمهوری اسلامی، تصرف مجدد شهرها از جانب نیروهای پیشمرگ و قبول مذاکره از جانب رژیم تمام شد. اما این آتش بست برای دولت اسلامی تنها مجالی برای تجدید قوا بود. جنگ بار دیگر در فروردین ۵۹ با حمله جمهوری اسلامی به شهر سنندج آغاز گردید.

علی رغم تعداد بسیار کم نیروی مسلح پیشمرگ در شهر و عدم مشارکت جدی حزب دمکرات در این جنگ (۱۵)، مردم سنندج طی یک مقاومت وسیع توده ای، ۲۸ روز در مقابل حمله سنگین جمهوری اسلامی و توپ باران و خمپاره باران وسیع و بدون ملاحظه شهر مقاومت کردند. جمهوری اسلامی تنها بعد از یک جنگ تمام عیار این شهر را تصرف کرد. شهرهای دیگر نیز متعاقبا به دنبال مقاومت سخت و جنگ های خونین به تصرف جمهوری اسلامی درآمدند.

تصرف شهرها از جانب جمهوری اسلامی و موج اولیه تروری که رژیم به آن دست زد تشکل های کارگری و دمکراتیک را از هم میپاشد. از طرف دیگر نفس برجسته شدن مبارزه مسلحانه و دوخته

شدن چشم امید به آن و در واقع حاکم شدن افق مبارزاتی ناسیونالیستی بر کل جامعه، مجال و فرجه رشد و گسترش جنبش کارگری را مینندد. این دوره ای است که حدودا تا سال ۶۱-۶۲ ادامه مییابد. طی این دوره مبارزه مسلحانه توسط احزاب سیاسی پیش برده میشود و این شکل از مبارزه نقش غالب را در سیمای سیاسی کردستان دارد.

سالهای ۶۰ تا ۶۲ مبارزه مسلحانه زیر فشار نیروی نظامی جمهوری اسلامی عقب می نشیند. این عقب نشینی در اواخر تابستان ۶۲ به اشغال تقریبا کامل کردستان از جانب جمهوری اسلامی می انجامد و مرکزیت احزاب سیاسی کردستان به نوار مرزی در داخل کردستان عراق رانده میشود.

اشغال نظامی کردستان مردم را روزمره در مقابل ستمگری های اشغالگران که تماما چون یک نیروی خارجی عمل میکنند قرار میدهد. بعلاوه جنگ ایران و عراق به کردستان کشیده میشود و مصائب این جنگ گریبانگیر مردم میشود. زور گوئی، سرباز گیری، فلاکت مادی، بمباران و غیره به چهره عادی کردستان تبدیل میگردد.

در همان حال نفس وجود مبارزه مسلحانه و جنبش ملی در کردستان، جمهوری اسلامی را با وضعیت خاصی روبرو ساخت. اگر به حرکت های اعتراضی غیر مسلحانه مردم بر خورد حادی میکرد و به آن فشار می آورد، ناگزیر جنبش مسلحانه را تقویت میکرد و اگر چنین نمیکرد جنبشهای اعتراضی پا میگرفتند. بعلاوه اوضاع کردستان و بویژه فلاکت طبقه کارگر به حدی بود که حتی خود رژیم ضرورت اصلاحات را پذیرفته بود و مطالبه چنین اصلاحاتی غیر قانونی محسوب نمی گردید.

این فاکتورها در مجموع فضای سیاسی و اعتراضی در کردستان را نسبت به سایر نقاط ایران باز تر نگاه میداشت و اعتراض غیر مسلحانه را به صورت دوفاکتو مجاز میکرد. عقب نشینی مبارزه مسلحانه، اشغال نظامی کردستان، کشیده شدن جنگ و عواقب آن به کردستان، فلاکت غیر قابل تحمل و باز بودن نسبی فضای سیاسی برای اعتراض، بتدریج مبارزه اعتراضی توده ای را مجددا شکل داد.

این تحولات در جامعه کردستان با تحولات دیگری در سطح چپ ایران هم زمان بود که در کردستان نیز به لحاظ اجتماعی اثرات بسیار عمیقی را بر جای گذاشت. چپ ایران که پوپولیسم عنصر غالب در آن بود زیر فشار واقعیات طبقاتی جامعه ایران و زیر فشار انتقاد سوسیالیستی به سرعت رو به اضمحلال و بحران نهاد.

متاسفانه سرکوب جمهوری اسلامی و حمام خونی که بویژه بعد از خرداد ۶۰ در ایران براه انداخت اجازه نداد که سیر این تجزیه و تحول در مورد بسیاری از فعالین و سازمانهای چپ کامل گردد و بسیاری از آنان قبل از اینکه مجال تفکری عمیق نسبت به وضع چپ را بیابند به لحاظ فیزیکی توسط جمهوری اسلامی از میان برده شدند.

اما در کردستان وضع به گونه دیگری بود. کومه له بعنوان یکی از معتبرترین نیروهای چپ پوپولیست ایران و یکی از نیروهای اصلی جنبش کردستان که دارای پایه اجتماعی قدرتمند بود و در واقع جناح چپ جنبش کردستان را نمایندگی میکرد، در مقابل همان سولاتی که چپ با آن روبرو بود و در مقابل واقعیات روند مبارزه در کردستان، به چپ چرخید و بدوا به لحاظ نظری و سپس در سطح تبلیغی به سوسیالیسم و مبارزه کارگری روی آورد.

کومه له در سال ۱۳۶۲ یکی از نیروهای اصلی تشکیل دهنده حزب کمونیست ایران گشت. معنی این تحول به لحاظ اجتماعی این بود که آرمانها و مطالبات کارگری و خواست های رادیکال توده ای در سطحی وسیع مطرح شد و به خواست، مطالبه، و پرچم بسیاری از مبارزات کارگری و توده ای تبدیل گشت. طبقه کارگر کردستان گرچه در این پروسه هنوز تحزب سیاسی نیافته اما خود آگاهی و آرمان خواهی آگاهانه تری را بدست آورد. خود آگاهی ای که به کومه له گره خورده است. (۱۶)

تحت تاثیر مجموعه این عوامل جنبش اعتراضی رادیکال از یک طرف، و جنبش کارگری از طرف دیگر، در کردستان (استانهای کردستان و آذربایجان غربی) شکل یافته و گسترش می یابد. سیمای متمایزی که جنبش اخیر کردستان از اول انقلاب نسبت به جنبشهای دیگر کردستان از خود نشان میدهد، در ابعادی وسیعتر و عمیقتر مجددا خود را به نمایش میگذارد.

برای اولین بار در تاریخ مبارزات کردستان پیروزی بر جمهوری اسلامی، به شکل پلاتفرم های سیاسی روشن که مقبولیت و رواج وسیع توده ای می یابند، معنی میشود و با زندگی روزمره توده وسیع مرتبط میگردد: آزادی های وسیع دمکراتیک، برخورداری از حق بی قید و شرط تشکل و اعتصاب، برخورداری از حق بهره مند شدن یکسان از ثروت و امکانات جامعه، برابری کامل حقوق زن و مرد، جدائی مذهب از دولت، افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار، بیمه بیکاری و... (۱۷). این پروسه عروج رادیکالیسم طبقه کارگر و نزول افق ناسیونالیسم کرد بود. ناسیونالیسم ای که با حمله جمهوری اسلامی به کردستان زیر پرچم خودمختاری بر جامعه تسلط یافته بود.

مبارزات وسیع علیه سرباز گیری جمهوری اسلامی در کردستان، مبارزه و تحریم عمومی عوارض و مالیات هائی که در ارتباط با جنگ مطالبه میشدند، تظاهرات علیه جنگ و غیره عملا سرباز گیری، اخذ عوارض و مالیات های جنگی و دخالت در بسیاری از جنبه های زندگی مردم را برای جمهوری اسلامی ناممکن میسازد (۱۸)

در همان حال مبارزات کارگری و ارتباط درونی آگاهانه این مبارزات گسترش میابد. تقریبا هر ساله دهها هزار کارگر فصلی که بهار، تابستان و نیمی از پائیز را در کوره های آجرپزی کردستان و استانهای مجاور در شرایطی بسیار دشوار و وحشیانه بکار میپردازند، برای افزایش دستمزد و امکانات زیست و کار دست به اعتصاب زده اند و غالبا پیروز شده اند (۱۹). اعتصابات در خارج کردستان و

بویژه در کوره های آجر پزی استانهای مجاور کردستان که در محل تجمع تعداد وسیعی از کارگران فصلی کرد هستند، تاثیرات عمیقی را چه به لحاظ آگاهی و چه به لحاظ بهم بافتن ارتباطاتی که حول هماهنگ کردن دستمزد ها بوجود میآید، را بر جای میگذارد.

از جمله مهمترین این اعتراضات کارگران کوره های آجرپزی میتوان از اعتصابات زیر نام برد:

- اعتصاب کارگران ۳۵ کوره آجرپزی بوکان در تیر ماه ۶۶ (۲۰)،
- اعتصاب سراسری کارگران کوره های آجرپزی همدان، مرند، ملایر، وایگان، سر درود تبریز که اکثریت قریب به اتفاق آنان را کارگران فصلی کردستان تشکیل میدهند در اردیبهشت ماه ۶۷ (۲۱)،

■ اعتصاب پنج هزار کارگر کوره در اردیبهشت ۶۸ (۲۲)

■ و دهها اعتصاب بزرگ و کوچک دیگر که امکان منعکس کردن آنها در اینجا وجود ندارد

طبقه کارگر در کردستان فاقد تشکل های توده ای وسیع است اما در همان حال شکل گیری مبارزه در چنین ابعادی خود نشان دهنده درجه ای از خودآگاهی کارگری و ارتباطات درونی شبکه های محافل کارگری و رهبران عملی کارگران است که فعالیت آگاهانه و سازمان یافته کومه له آن را ممکن ساخته است..

محیط های دیگر کار نیز در این دوره شاهد تعداد زیادی از اعتراضات کارگری در سطوح مختلف است. شاید از همه اینها مهمتر برگزاری مراسم های مستقل کارگری در اول ماه مه طی چهار سال گذشته در شهرهای کردستان بوده است. هزاران کارگر هر ساله علی رغم ممانعت دولت و دستگیری های بعدی، با خواست های رادیکال و انترناسیونالیستی مراسم اول ماه را برگزار کرده اند.

سال ۶۸ هزاران کارگر در سنندج در مراسم اول ماه مه شرکت نمودند، شش هزار کارگر در راهپیمائی اول ماه شرکت جستند و به روال سالهای گذشته قطعنامه صادر کردند، و همزمان هزاران کارگر در شهرهای دیگر کردستان نیز مراسمهائی خاص اول ماه را برگزار نمودند. قطعنامه کارگران سنندج میتواند تصویری به اندازه کافی روشن از محرکه ها و آرمانهای این حرکت را بدست بدهد. این قطعنامه با این عبارات شروع میشود: "اول ماه مه، ۱۱ اردیبهشت روز جهانی کارگر و روز تجلی اتحاد و همبستگی کل کارگران جهان را از هر ملت و نژاد و دین و جنسی را به همه تبریک و شاد باش میگوئیم. ما نیز همگام با هم طبقه ای های مان در سراسر جهان، این روز تاریخی را گرامی میداریم و این روز را در حالی جشن میگیریم که کارگران با شعار کارگران جهان متحد شوید، میروند تا با استفاده از نیروی عظیم و متحد خود خواسته ها و اهداف خود را به روشنی تملع اعلام و در جهت اعاده مطالبات و توقعات روز افزون خود با نیروی افزون تری پیش روند." متن قطعنامه نیز

مانند مقدمه آن خواست هائی را طرح میکنند که مشخصه هر جامعه سرمایه داری دیگری است: خواست تعطیلی اول مه، خواست آزادی تشکل های کارگری، خواست برابری کامل حقوق زنان با مردان، خواست بیمه بیکاری، خواست ممنوعیت کار کودکان، خواست افزایش دستمزدها و کاهش روز کار، اعلام حمایت از مبارزات کارگران در همه نقاط جهان و... (۲۳)

اینها چهره امروز مبارزه در کردستان را نشان میدهند. تا همینجا باید روشن شده باشد که تحول اجتماعی که در ابتدای این نوشته به آن پرداختیم تا چه اندازه فضای سیاسی، گرایشات اجتماعی، و سنت های مبارزاتی جدیدی را بوجود آورده و پیش رانده است. واقعیت هائی که مطلقا در تصویری که سنتا از کردستان بدست داده میشود و ملک بر آن متکی است خوانائی ندارد. اینها معنی زمینی و زنده آمارهای خشکی است که ارائه دادیم.

ملک سرمایه داری در کردستان را به رسمیت نمیشناسد و از آنجا ستم و بیعدالتی های این جامعه را یکجا به حساب ستم ملی میگذارد و مبارزه علیه این ستم و بیعدالتی را جزو مسئله ملی به حساب میآورد. با این سیستم نه تنها هر نوع مبارزه برای رفع ستم ملی بنا به تعریف ناسیونالیسم است بلکه اساسا هر مبارزه دیگری هم که وجود داشته است در دسته بندی مبارزات ناسیونالیستی جای داده میشود. خواه این مبارزه برای دموکراسی باشد، خواه برای مطالبات کارگری.

و بالاخره ملک نه میتواند علت تعدد احزاب در کردستان را توضیح دهد و نه علت کشمکش میان آنها را تبیین نماید.

۶ - گرایشات اجتماعی و احزاب سیاسی

ملک مینویسد: "ظهور احزاب سیاسی در چهار دهه گذشته سرعیا اتفاق افتاده است، اما حمایت از آنان اساسا از جانب روشنفکران شهری صورت گرفته است. ... طی پنج دهه گذشته دستکم دو گونه علایق ناسیونالیستی با آرمانها و افقهای مختلفی از یک کردستان مستقل وجود داشته است. نوع اول این افق بر علایق "روسای" قبایل که در ضدیت با دخالت دولت در زندگی سنتی قرار دارند، استوار است. تمایلات ناسیونالیستی روشنفکران شهری که اغلب در لفافه عبارت پردازی های مارکسیستی پوشیده شده است، به همان اندازه در ضدیت با قبایله گرائی قرار دارد که در ضدیت با ایدئولوژی متحد کننده حکومت "میزبان" است. در جدال میان "سنت گرائی" و "ناسیونالیسم مترقی"، این دو در یک رابطه عشق و نفرت دائمی قرار دارند، روشنفکران شهری تامین کننده آموزش و همبستگی فرهنگی و بین المللی برای جنبش هستند در حالیکه هنوز ستون فقرات نظامی جنبش در قبایل نهفته است."

اما واقعیت بگونه دیگری است. احزاب و کشمکش میان آنها را نمیتوان اینگونه توضیح داد. بدون قرار دادن احزاب بر متن جریانات اجتماعی نمیتوان کثرت و اختلافات آنان را توضیح داد. همانگونه که

ملک نتوانسته است این کار را انجام دهد. بوجد آمدن و رشد احزاب در ارتباط با مسائل و علل اجتماعی که این احزاب میکوشند به آنها جواب دهند، قابل توضیح است. این مسائل ریشه در تاریخ مادی جامعه دارند و پاسخی که به آنها داده میشود نیز متکی به سنت ها و گرایشات اجتماعی است که با رویکردهای مختلف افق خود را در مقابل جامعه قرار میدهند. احزاب سیاسی ابزار گرایشات و افقهای اجتماعی و لاجرم طبقاتی برای بسیج و به میدان کشیدن نیروی طبقه خود و حاکم کردن افق خود بر کل جامعه است. ناسیونالیسم، رفرمیسم، لیبرالیسم از جمله افقهای مهم بورژوازی موجود در جوامع سرمایه داری است. همانگونه که سوسیالیسم نیز یک افق و گرایش اجتماعی موجود کارگری در این جوامع است. تاریخ سیاسی جوامع مختلف تاریخ رو در روئی این افق های اجتماعی و طبقاتی از کانال احزاب سیاسی است.

از هم پاشیده شدن مناسبات کهنه، تسلط مناسبات سرمایه داری و شکل گیری طبقه ای وسیع از کارگران مزدی لاجرم مسائل، خواست ها و مطالبات تازه ای را در مقابل جامعه شکل داد، گرایشهای سیاسی تازه ای امکان ابراز وجود یافتند و گرایشهای قدیمتر عمیقا تحت تاثیر این تحول قرار گرفتند و در واقع خود را از نو تعریف کردند. تحول اقتصادی جامعه کردستان قطب بندی سیاسی متفاوتی را نسبت به دوره های گذشته شکل داد. حضور طبقه کارگر در عرصه سیاسی برجسته شده است. طبقه کارگر و اعتراض کارگری، چه در شکل اعتراض مستقیم کارگری و حرکت های به اصطلاح "خود بخودی" و چه در شکل مبارزه حزبی، جای مهمی را در صحنه سیاسی یافته است. بازتاب این وضعیت از یک طرف اعتراضات کارگری در بخشهای مختلف و اول ماه مه ها و غیره است که فضای سیاسی کردستان را بشدت تحت تاثیر خود قرار داده، و از طرف دیگر، عروج کومه له در مقابل حزب دمکرات، روند تضعیف حزب دمکرات و قدرت گیری کومه له بعنوان یک نیروی سیاسی رهبر در جامعه کردستان است.

دینامیسم حرکات سیاسی و اجتماعی در کردستان ایران و به طریق اولی در سایر مناطق ایران رادر این متن میتوان توضیح داد. برعکس آنچه که ملک تصور میکند فاکتور اصلی در تبیین مبارزات مردم کردستان و احزاب سیاسی آن در بخشهای مختلف کردستان نه رویای کردستان بزرگ و مفاد قراردادهای مربوط به تقسیم کردستان، بلکه واقعیات روزمره زندگی و کار و مسائل ناشی از آن است. صف بندی های اجتماعی و منطق حرکت احزاب سیاسی در این چهار چوب تعیین میشوند.

واحد دانستن مسئله کردستان از جانب ملک، گره زدن کلی مبارزات بخشهای مختلف کردستان بهم و سپس بدنبال جواب برای آن گشتن در واقع ندیدن صف بندی طبقاتی در این جوامع، و ریختن همه کردها، عربها، فارس ها، و ترکها در کیسه های ملی و قراردادن آنها در مقابل هم است. این خود ادامه منطقی تز عقب ماندگی است که پیشتر به آن پرداختیم: کردستان عشیره ای، مذهبی، و عقب مانده جز به نیروی مسئله ملی و جز در یک چهارچوب ناسیونالیستی به حرکت در

نمی آید. محتوای هر حرکت اجتماعی محرکه های آن و افق های ناظر بر آن جز در چهارچوب مسئله ملی قابل فهم نیستند.

مسئله انکار وجود جریانات اجتماعی مشابه در بخش های مختلف کردستان نیست. چنین جریاناتی وجود دارند که مهمترین آنها ناسیونالیسم کرد است که مشابهت های زیادی با هم دارند. مسئله آن نیروی های مادی و آن محرکه هائی است که این احزاب و جریانات را به حرکت در می آورد و آن افق ها و آن منافع است که حرکت اینها را مشروط و محدود میسازد. صف بندی ها، اتحاد ها، جبهه بندی های سیاسی، مطالبات و خواسته ها در پرتو بافت اجتماعی در چهارچوب این کشورها صورت میگیرند و در این متن میتوانند فهمیده شوند. کنار هم قرار دادن همه اینها و از آن بدتر ردیف کردن جریانات سیاسی و اجتماعی بخشهای مختلف کردستان، و بکار بردن توضیحات یکسان، و تسری دادن منطق حرکت یکی به دیگری کاملاً اختیاری و بدور از واقعیت است.

هنگامی که جامعه از نظر ملک طی ۶۵ سال گذشته تغییر قابل توجهی نکرده باشد، گرایشهای اجتماعی و از آنجا احزاب سیاسی نیز نمی توانند تغییر کرده باشند. تبیینی که ملک از گرایشات اجتماعی و سیاسی کردستان بدست میدهد تا آنجا که به کردستان روستائی و عشیره ای در دوره های گذشته برمیگردد در مجموع درست است. هرچند ملک آرمان و افق "ناسیونالیسم مترقی" روشنفکران شهری کرد را به هیچ افق اجتماعی و طبقاتی مربوط نمیکند.

"ناسیونالیسم مترقی" ملک چیزی جز آرمان تغییر کردستان از یک جامعه روستائی و عشیره ای - دهقانی به یک جامعه مدرن سرمایه داری نبوده است. عبارت پردازی های مارکسیستی این ناسیونالیسم را، که اکنون تقریباً به تمامی زایل شده، باید در متن سمپاتی عمومی به انقلاب اکتبر و بعدها تمایل عمومی رفرمیسم ملی به الگوی رشد و صنعتی شدن سریع شوروی، و بالاخره عروج مائوئیسم بعنوان محمل ناسیونالیسم رادیکال در ابعادی جهانی توضیح داد.

امروز به دلایل مختلف و از جمله فروپاشی رادیکالیسم مائوئیستی و از هم پاشیده شدن مدل سرمایه داری دولتی به نفع اقتصاد بازار، این عبارت پردازی ها هم از میان میرود.

بخش زیادی از آرزوی روشنفکران کرد و "ناسیونالیسم مترقی" شان را تحولات سرمایه دارانه جامعه متحقق کرد. این تحولات روابط جدید و طبقات جدیدی را انکشاف داد و لاجرم بر روابط طبقات مختلف در چهارچوب کردستان و در ابعاد ایران تاثیر نهاد. ملک خود نسبت به وجود یک ملت واحد کُرد اظهار تردید میکند و مینویسد: "...حقیقت این است که دهها سال ترکی کردن، عربی کردن، و فارسی کردن بهای خود را گرفته است و خصوصیت ملت کرد را بعنوان یک کلیت تغییر داده است. جای تردید است که آیا میتوان دیگر از یک ملت کرد صحبت کرد. کردها در عراق (مانند کردها در

ایران، ترکیه، سوریه و شوروی)، بعد از دهها سال توسعه جداگانه و همسان سازی اجباری، خصوصیات کشورهای میزبان را بخود گرفته اند. علی العموم کردها در عراق دستکم بهمان اندازه - اگر نگوئیم بیشتر- با اعراب هم وطن خود نقاط اشتراک دارند که با کردهای دیگر در ترکیه و ایران^{۱۰} اما، بعکس تصور ملک، تغییرات و تحولات جامعه کردستان ناشی از "فارسی کردن" این جامعه نیست. واقعیت این است که تقسیم کردستان بین کشورهای منطقه، تنها به معنی کشیدن مرزهایی اختیاری میان یک ملت نیست. این امر مهمتر از همه به معنی ادغام پروسه تکاملی هریک از این بخشهای کردستان در پروسه تکامل و تغییر اجتماعی هر یک از این کشورها میباشد. امری که انعکاس وسیعی در صف بندی اجتماعی در هریک از این بخشهای کردستان در ارتباط با هریک از این کشورها دارد. این پروسه در همه این کشورها و بویژه در ایران در طی چند دهه گذشته پروسه گسترش و تسلط کامل سرمایه داری بوده است. کردستان ایران نه تنها با هیچ دیوار چینی از سایر قسمت های ایران جدا نشده، نه تنها یک بخش حاشیه ای در اقتصاد و جامعه ایران نیست، بلکه جزئی ادغام شده در بازار سراسری کار و سرمایه در ایران است.

منافع بورژوازی کرد در اساسی ترین مولفه های خود با منافع سرمایه داری در ایران گره خورده است. شاید لازم به توضیح نباشد که سرمایه دار کرد نیز از بازار کار ارزان و اشباع از کارگر بیکاری که آماده است برای نجات از گرسنگی به هر قیمت و تحت هر شرایطی تن بکار بدهد بهره میجوید. بورژوازی کردستان بخشی از بورژوازی ایران است و اینکه اختلافات درونی خود با بورژوازی مرکزی ایران به چه قالبی می برد و در چار چوب چه مسئله واقعی اجتماعی سنگر میگیرد مسئله دیگری است.

همانگونه که گفته شد وجود ستم ملی در کردستان واقعیتی است انکار ناپذیر. در مقابل این ستم همواره مقاومت بوده است. اما رفع ستم ملی به معنی بهبودی در شرایط زندگی توده وسیعی از مردم کردستان که تصویری از آن را بالاتر دادیم نیست. رفع ستم ملی نه به معنی از میان رفتن استثمار است، نه به معنی بیمه بیکاری است، نه به معنی کاهش ساعت کار، نه به معنی رفع ستم برزنان، و نه به معنی آزادی بیان و تشکل و اعتصاب.

اگر در دوره های گذشته ناسیونالیسم مثلا معنایش از میان رفتن باج گیری های حکومت مرکزی و از میان برداشتن فتوالیسم بود و به این لحاظ به زندگی روزمره توده وسیعی گره میخورد و قابلیت بسیج و سیعی داشت، امروز ناسیونالیسم در کردستان هیچ یک از این خاصیت ها را ندارد و حاوی هیچ جنبه ترقی خواهی اجتماعی نیست.

در همان حال ناسیونالیسم ابزار کسب امتیاز و بهبود شرایط "زندگی" برای بخشی از جامعه هست. برای بورژوازی کرد خود مختاری به معنی شریک شدن در دولت و سیاست های آن، بخصوص در ابعاد محلی است. این شراکت به نوبه خود به معنی کسب پشتوانه مالی و اجرائی برای تسریع ثروت

اندوزی، به معنی مطالبه سهم بیشتر از امکانات سراسری سرمایه در ایران و برخورداری وسیعتر از نیروی کار موجود است.

این خواست مستلزم آن است که کل مسائل موجود جامعه کردستان به کناری نهاده شود و حدود دخالت دولت مرکزی در کردستان (که خود مختاری در باره آن است) به محور بسیج جامعه تبدیل گردد. این یک گرایش واقعی و موجود در کردستان است. و این راه حلی است که بورژوازی کرد منافع خود را در آن می بیند و میکوشد تا این افق را به کل جامعه تسری دهد. این مبنای افق سیاسی و اجتماعی ای است که بورژوازی کرد و احزاب اصلی آن در کردستان نمایندگی کرده اند.

استراتژی و سیاست گرایش ناسیونالیستی چه در این دوره و چه بعد از آن مبتنی بر این افق بوده است. شاید گویاترین جمله برای بیان استراتژی ناسیونالیسم در کردستان "جنگ، دیپلماسی، و انتظار" باشد. ملک تصویری نسبتاً روشن از حاصل این استراتژی را در مقاله خود بدست میدهد. ایشان می نویسد کردها در رابطه با مبارزه اشان، "از روی ضرورت، مطلوبیت و یا در مواقع درماندگی محض، با نیروهای منطقه ای و فرا منطقه ای وارد ائتلاف هائی شده اند. کراهت پاره ای از این ائتلاف ها، این تصویر را از کردها - و یا رهبران سیاسی آنها - بدست میدهد که آنان رفتاری فرصت طلبانه داشته و حاضرند خود را، بدون توجه به اصول و مسائلی که مطرح اند، به مزایده بگذارند خود رهبران این نوسانات را بعنوان "مانورهای تاکتیکی" مصلحت جویانه برای بقاء توصیف میکنند." این تصویری واقعی است به شرطی که همه جا بجای "کردها"، ناسیونالیسم کرد را بنشانیم.

امروز دیگر ناسیونالیسم کرد نمیتواند یا نمیخواهد با اتکا به مطالبات رفاهی و آزادیخواهانه نیروی وسیع مردم را بسیج کند. دست بردن به این مطالبات به معنای "سوراخ کردن جیب خود" است و هیچ بورژوازی حاضر به فکر کردن در باره آنها نیست.

خواست بورژوازی کرد شریک شدن در قدرت است. ابزار این کار، یعنی به پای میز مذاکره کشاندن دولت و رسمیت بخشیدن بخود بعنوان یک شریک، جنگ و دیپلماسی است. جنگ برای این گرایش تنها و با مهمترین شکل مبارزه و ابراز وجود است. لذا کلیه اشکال مبارزه مردم مورد بی اعتنائی و تحقیر قرار میگیرد - البته اگر ناسیونالیسم مورد بحث آنقدر "مترقی" باشد که خود علیه این مبارزات به مقابله بر نخیزد- و در مقابل کیش تقدیس نظامی گری، کیش پیشمرگایتی، و سنت‌های عقب افتاده آن را دامن میزند.

نیروی مسلحی که در غیاب عرصه های دیگر مبارزه، همانگونه که ملک میگوید، کارائی چندانی ندارد. ناسیونالیسم خود عدم کارائی این نوع مبارزه را درک میکند و ناچاراً دیپلماسی، یا آنگونه که ملک میگوید ائتلافهای کریه با نیروهای منطقه ای و فرا منطقه ای، بدل به رکن مهم استراتژی اش میشود. بقا برای ناسیونالیسم جز در شکاف میان دولتهای منطقه امکان پذیر نیست.

لاجرم کل استراتژی به انتظار برای مذاکره و یا جستجوی عاملی که مذاکره را امکان پذیر کند تبدیل میشود. با بسته شدن فضا برای مبارزه مسلحانه و یا بسته شدن شکاف بین دولت‌ها امکان مذاکره و کسب امتیاز از بین می‌رود و کل افق آتی در پرده ابهام قرار می‌گیرد. این سرنوشت همه جریان‌های ناسیونالیست در همه بخش‌های کردستان بوده است.

حزب دمکرات کردستان ایران نماینده اصلی ناسیونالیسم در کردستان ایران بوده است. کل برنامه، افق، استراتژی، سیاست‌ها، شعارها و عملکرد این حزب مبین این امر است. نفوذ اجتماعی و تداوم زندگی این حزب به مثابه یک جریان سیاسی، معلول بقا ستمگری ملی و سنت‌های مبارزه علیه آن است. حزب دمکرات که بر بقایای توهّمات نسبت به ناسیونالیسم، ضعف مقطعی دولت مرکزی و شکاف‌های میان دولت‌های منطقه متکی است، سرسختانه در مقابل واقعیت‌ها تازه جامعه کردستان می‌ایستد، بیش از پیش به بقایای عقب ماندگی‌ها، تعصبات و خرافات متکی میشود و حتی آنها را بعنوان شاخص‌های جامعه کردستان تئوریزه میکند و دست آخر تعرض سراسری نظامی به کومه له را به عنوان تنها راه مقابله با افول خود بر می‌گزیند. (۲۴)

محدود شدن مبارزه مسلحانه، یعنی شکل اصلی اظهار وجود حزب دمکرات، تنگ شدن شکاف میان دولت‌های منطقه، شکست سیاست جنگی در مقابل کومه له، تضعیف عمومی سنت مبارزه ناسیونالیستی در مقابل سنت سوسیالیستی، بیگانگی با مطالبات و خواست‌هایی که امروزه پایه مبارزه جوئی و تحرک توده‌ای است و بالاخره رشد یک جریان سوسیالیستی متکی به نیروهای محرکه جدید جامعه کردستان، حزب دمکرات را دچار آشفتگی و بی‌افقی میکند. این آشفتگی وجود یک خط مشی واحد و روشن، انسجام و وحدت درونی حزب دمکرات را ناممکن می‌سازد. حزب دمکرات به دنبال تعدادی از خرده انشعابات، در فروردین ماه ۱۳۶۷ عملاً به دو بخش تقسیم میشود مضمون اساسی اختلافات این دو بخش را دوری و نزدیکی آنها به اردوگاه‌های بین‌المللی (شوروی و سوسیال‌دمکراسی)، و سیاست ائتلافی متفاوت با نیروهای سیاسی سراسری ایران تشکیل میدهد.

در همان حال همانگونه که گفته شد از هم پاشیدن روابط کهنه اجتماعی، تسلط مناسبات سرمایه داری، و شکل‌گیری طبقه کارگر مجال و فرجه اجتماعی پا گرفتن و عروج رادیکالیسم را به لحاظ اجتماعی بوجود آورد. این تغییرات امکان اجتماعی طرح و تفوق آرمان‌های سوسیالیستی و دمکراتیک طبقه کارگر بعنوان پرچم مبارزه علیه دولت را فراهم نمود. جامعه کردستان، در این متن، شاهد عروج و قدرت‌گیری کومه له است که سوسیالیسم و آرمان برابری اقتصادی، مبارزه برای کسب مطالبات رفاهی و اقتصادی کارگران و اقشار زحمتکش جامعه، مقابله با خرافات و عقب‌ماندگی‌های سنتی، پشتیبانی از مبارزه انقلابی زحمتکشان روستا و مبارزه علیه ستم‌کشی زنان، و غیره را در متن مبارزه علیه جمهوری اسلامی به مضمون آگاه‌گری و جذب نیرو، و به منبع گسترش وسیع نفوذ خود در جامعه بدل کرد.

کومه له بر جامعه کردستان و بر سیر خودآگاهی و مبارزه جوئی کارگران تاثیر عمیقی داشته است. اما در همان حال خود تحت تاثیر واقعات اجتماعی کردستان و برجسته شدن نقش طبقه کارگر متحول گشته (۲۵).

علیرغم اینکه کومه له هنوز به ظرف اعتراض طبیعی کارگران کردستان تبدیل نگشته و هنوز الگوهای فعالیتش این سازمان را دور از دسترس کارگران قرار داده است، اغراق نیست که بگوئیم هر کارگری که در کردستان دست به مبارزه میزند، یا هر کارگر کرد مهاجری که در حرکات اعتراضی کارگری در نقاط دیگر شرکت میکند میدانند که کومه له چیست و چه میگوید، میدانند که با نیازها و اعتراض او بعنوان کارگر خوانائی دارد و به آن سمپاتی حس میکند. از این گذشته کارگران میدانند که کومه له کمونیست است و لذا خود را کمونیست میدانند و یا با کمونیسم احساس نزدیکی میکنند. این یک تحول عظیم ایدئولوژیک در جامعه کردستان است که تسلط سرمایه داری و شکل گیری طبقه کارگر آنرا امکان پذیر ساخته است. هر چند در سایر نقاط ایران نیز ما شاهد رشد خود آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر هستیم، اما هیچ جا نظیر کردستان جریان کمونیستی نتوانسته است در مقیاس وسیع توازن ایدئولوژیک در جامعه را به نفع خود تغییر بدهد و چنین حقانیت آرمانها و اعتقادات خود را در صفوف طبقه کارگر جا بیندازد. کارگر کرد امروزی سوسیالیسم را بسیل به خود نزدیک حس میکند. کمونیسم برای او یک لغت با بار مثبت قوی است. نقد کومه له و کمونیسم در کردستان از سرمایه داری بعنوان درونمایه نقد کارگر از اوضاع خودش پذیرفته شده است. این به معنی یک پتانسیل عظیم برای انقلاب و حرکت کارگری است.

تاریخ تقابل گرایشهای اجتماعی و به تبع آن تاریخ کشمکشها، عروج و افول احزاب سیاسی در کردستان حول تقابل ناسیونالیسم و سوسیالیسم بعنوان دو افق، آرمان و گرایش اصلی موجود در جامعه کردستان است و نه، آنطور که ملک میگوید، کشمکش میان "ناسیونالیسم سنتی" و "ناسیونالیسم مترقی". تحول اقتصادی جامعه کردستان زمینه عروج رادیکالیسم کارگری را فراهم نمود، و به تبع آن پایه های ناسیونالیسم کرد متزلزل گشت، موجبات سیر نزولی این جریان و احزاب متکی بر آن به لحاظ مادی و اجتماعی بوجود آمد.

حزب دمکرات (و ناسیونالیسم کرد) نتنها معنی واقعات جدید جامعه کردستان را درک نکرد بلکه کوشید تا با اتکا به عقب ماندگی های سنتی، با اتکا به مذهب و خرافات و دست آخر با توسل به نیروی نظامی مانع نزول خود گردد. این وضعیت قطب های اجتماعی، یعنی کارگر و بورژوا در کردستان را از هم اکنون در ابعاد حزبی مستقیما و به قهر آمیز ترین اشکال در برابر یکدیگر قرار داد. اما نکته مهم اینجاست که در این میان جریان کمونیستی، یعنی جریانی که ولو بطور فرمال پرچم کارگران را بلند کرده باشد، بورژوازی را به تنگنارنده است. این سیری کاملا متمایز از رابطه میان کمونیستها و بورژوازی در اغلب کشورها، جایی که کمونیستها همواره قربانیان بورژوازی تازه به قدرت

رسیده بوده اند، است. در کردستان بورژوازی اپوزیسیون علیه کمونیستها دست به اسلحه برد، اما پاسخ خود را گرفت و شکست خورد.

این تغییرات اتفاقی و تصادفی نیستند بلکه ریشه در واقعیات بنیادی دوران معاصر دارند. اینها نتایج جانبی و اجتناب ناپذیر این واقعیت هستند که در انتهای قرن بیستم وزنه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر به شدت سنگین تر شده است. سنت ها و جریانات اعتراضی بورژوازی که تاکنون قدرت داشتند طبقه کارگر را بعنوان نیروی ذخیره بدنبال اهداف و سیاست های خود بکشند تضعیف شده اند و به بحران افتاده اند. روند اوضاع به نفع اعتراض مستقیم و مستقل کارگری و رشد و گسترش رادیکالیسم کارگری است که دست روی تضادهای بنیادی جامعه معاصر میگذارد. در این میان آن احزاب و جریاناتی که میتوانند به هر درجه ای به این رادیکالیسم و انقلابی گری طبقاتی متکی بشوند آینده دارند و رو به قدرت میروند، و جریاناتی که متعلق به سنت های اعتراضی غیر کارگری هستند و مبارزه جوئی آنها از نیازهای غیر کارگری مایه می گیرد رو به ضعف و زوال میگذارند.

با این داده ها اکنون میتوانیم بطور ایزکتیو مسئله آینده و دورنمای مبارزه در کردستان را مورد بررسی قرار دهیم.

۷- کردستان و آینده مبارزه آن

ملک بعد از تاکید بر عدم امکان مقابله نظامی نیروهای کرد با هریک از دولت های منطقه، نتیجه میگیرد که بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق و شروع مذاکرات صلح میان این دو دولت، "شاید بالاخره چیز مثبتی از این جدال کریه حاصل شود و "مسئله کرد" یکبار و برای همیشه، نه تنها در ایران و عراق بلکه در ترکیه نیز حل شود. شناسائی کردها بعنوان یک ملت، ولی بدون کشور، با یک خودمختاری فرهنگی و سیاسی معقول، در چهارچوب وحدت هریک در سیستم های سیاسی فدراتیو، کلید هرگونه قرارداد صلح عادلانه و پا برجا خواهد بود." این کل نتیجه و راه "رادیکالی" است که ملک در چهارچوب تحلیلی خود میتواند در مقابل مردم کردستان قرار دهد.

قبل از پرداختن به مسئله دور نمای مبارزه در کردستان باید یک نکته را روشن کنیم. تا آنجا که به ستم ملی مربوط است راه حل بسیار ساده ای وجود دارد: مراجعه به آراء عمومی مردم کردستان برای تعیین سرنوشتشان. تا وقتی که این امر انجام نگرفته مسئله ملی کماکان بجای خود باقی خواهد ماند و در هر مقطعی بنا بر وضعیت نقش بازی خواهد کرد. هیچ توافق از بالائی چه از جانب دولت ها و چه از جانب احزاب سیاسی نمی تواند پایدار باقی بماند. بنابراین نگرانی و هشدار ملک در مورد باقی ماندن عنصر "بی ثباتی" در منطقه، در غیاب حل مسئله کردها، میتواند بجای خود باقی بماند

روشن است که هر نوع گسترش آزادی‌های دموکراتیک و هر بهبودی در شرایط کار و زیست توده کارگر و زحمتکش قطعاً مطلوب بوده و باید آن را گرفت. اما همانگونه که اشاره شد رفع ستم ملی تنها گوشه‌ای از مبارزه ایست که در کردستان جاری است. تا آنجا که به طبقه کارگر در کردستان مربوط است، ضدیت با دولت مرکزی و مبارزه جوئی علیه آن نیروی خود را از وضعیت مادی این طبقه در سیستم موجود اخذ میکند و واضح است که استقلال و یا "خودمختاری فرهنگی و سیاسی معقول" این مشکلات را حل نخواهد کرد.

بدون تردید آتش بس در جنگ ایران و عراق و شروع پروسه صلح تحولی بسیار مهم در منطقه بود. اما اثرات آن بر مبارزه در کردستان را جز از طریق معنی کردن این اثرات بر گرایش‌های اجتماعی و سنت‌های مختلف مبارزاتی در این جامعه، نمیتوان فهمید.

هنگامی که از دور نمای مبارزه در کردستان صحبت میشود بدوا باید روشن کنیم که منظور کدام مبارزه و کدام افق و آرمان است. تا آنجا که به سنت ناسیونالیستی و احزاب آن مربوط است، شروع پروسه صلح میان ایران و عراق، یعنی محدود شدن دامنه فعالیت نظامی در کردستان... و قرل گرفتن آینده این شکل از مبارزه در پرده ابهام چاره‌ای جز انتظار و چشم دوختن به باز شدن فرجه‌ای از طریق دولت‌های اروپائی و آمریکائی ندارد. این واقعیت یعنی در پرده ابهام قرار گرفتن کل سرنوشت مبارزه در کردستان. این نتیجه‌ای است که ملک وقتی خود را در چهارچوب مفروضات ناسیونالیسم کرد محبوس میکند بنا گزیر به آن میرسد. اما این تنها راه نیست.

در تبیین دور نمای پیشرفت و پیروزی جنبش کردستان باید به دو فاکتور توجه داشت: اول: دینامیسم و محرکه این جنبش که اساساً پیروزی را ممکن میسازد و دوم ارتباط این جنبش با جنبش سراسری در ایران.

ملک دینامیسم این جنبش و علت تداوم آنرا نمیتواند درست توضیح دهد لذا پیروزی را برای آن نیز نمیتواند ترسیم کند. بعلاوه در مورد فاکتور دوم گرچه ایشان به عدم توانائی مبارزه مسلحانه به تنهایی در مقابل دولت مرکزی اشاره دارد و به این معنی متوجه مشکل پیروزی جنبش کردستان بر دولت مرکزی مقتدر هست، اما از اینجا با داشتن پیش فرض یگانگی مسئله کردستان، در هر چهار کشور، بجای توضیح و ترسیم ارتباط جنبش در هر یک از این مناطق با جنبش سراسری به ارتباط آن با جنبش در سایر بخشهای کردستان میرسد. از آنجا که به درست چنین وحدتی را غیر عملی و غیر کارساز میابد، در واقع تسلیم میشود.

دینامیسم جنبش در کردستان ایران را ما در بخش قبل نشان دادیم. این جنبشی است که شروع آن هر تاریخی که داشته امروز بر محور مبارزه برای رفع مسائل، مشکلات، مصائب و بی حقوقی توده وسیع کارگران مزدی زنده است. این جنبش تناسب قوای به مراتب بهتری از مناطق دیگر ایران را با

دولت مرکزی شکل داده، توده کارگری با خودآگاهی سوسیالیستی برجسته ای را در بطن خود دارد و بالاخره نیروی سیاسی ای (کومه له) وجود دارد که مبارزه کارگر و اساسا هر مبارزه دمکراتیک و ترقی خواهانه ای به آن گره خورده و عمیقا از سیاست ها و تاکتیک های آن تاثیر میپذیرد.

این واقعیات در کنار هم، حتی اگر فاکتور مبارزه مسلحانه هم در شرایطی حذف شود، هنوز پیروزی در کردستان با اتکا به این دینامیسم و فاکتورها را امکان پذیر میکند.

کردستان ایران جامعه ای شهری و سرمایه داری است. اولاً تغییر بافت جامعه و قرار گرفتن روستادر زیر سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی شهر اساسا امکان بسیج نیروی دهقانی، آنگونه که در جوامع فنودالی امکان پذیر است، را منتفی میسازد. ثانياً ستون فقرات و نیروی فعاله این جنبش در شهر نیز در الگوی نیروهای پارتیزانی تمام وقت و ارتش هائی که در خارج از شهرها فعالیت میکنند نمی تواند ظاهر شود، به این دلیل ساده که هر روز باید از نو معاش خود را تامین کند. ثالثاً شهرها کانون اصلی اعتراض سیاسی و توده ای و مرکز ثقل جنبش انقلابی را تشکیل داده و میدهند. تحرک سیاسی توده ای در روستاها تابعی از تحرک سیاسی شهرها است و سرنوشت جنبش انقلابی در شهرها تعیین میشود.

اینها واقعیاتی است که ملک نیز، هرچند متوجه علت و منطبق آن نیست، هنگام توضیح رویدادهای سال ۷۵-۵۸ در کردستان ایران به روشنی آنرا تایید میکند.

اما تعیین سرنوشت در شهرها تنها در شرایط وجود اعتلای سیاسی توده ای در کردستان میسر خواهد بود. شکل نهائی تفوق جنبش انقلابی در کردستان ترکیبی از قیام شهری، بدنبال یک برآمد و اعتراض توده ای و پیشروی نیروی نظامی که در پرتو اعتلای جنبش توده ای گسترش یافته است، بیرون راندن نیروهای جمهوری اسلامی از کردستان و بالاخره قرار گرفتن کنترل امور بدست قیام کنندگان، ارگانهای قدرت توده ای و نیروی مسلح آنها خواهد بود. قدرت نوینی که فوراً مطالبات و برنامه های انقلابی کارگران را به مورد اجرا در خواهد آورد.

کردستان به لحاظ سیاسی واقتصادی جزئی ارگانیک از جامعه ایران است. جنبش انقلابی در کردستان ارتباط تنگاتنگی با مبارزات سراسری ایران دارد. هر پیشروی در جنبش انقلابی کردستان و یا هر تحرک انقلابی در مقیاس سراسری، تاثیرات تقویت کننده متقابلی بر یکدیگر خواهند داشت. بعلاوه وجود یک اختلاف فاز تعیین کننده میان پیشروی انقلاب در مقیاس سراسری و در کردستان نا محتمل است و تضمین نهائی پیروزی، درهم شکستن قطعی قدرت بورژوازی در سطح سراسری است. کردستانی که در آن جنبش انقلابی قدرت حکومت مرکزی را درهم شکسته باشد برای نگهداری دست آوردهایش نمیتواند به چیزی جز یک انقلاب سراسری در ایران اتکا نماید. لذا

پیروزی در کردستان ایران نه حلقه ای از پیروزی در سایر بخشهای کردستان در کشورهای دیگر، بلکه حلقه ای از پیروزی جنبش انقلابی و کارگری در ایران است.

مبارزه مسلحانه گرچه امروز نمیتواند کار را در کردستان یکسره نماید، اما اگر بعنوان جزئی از یک سیاست همه جانبه پیش برده شود قطعاً نیرو موثری در ممانعت از سلطه بلامناع جمهوری اسلامی در کردستان و دادن میدان بازتری به مبارزه توده ای است. در شرایط اعتلای توده ای این مبارزه میتواند خود را گسترش داده و بعنوان نیروی مهم در پاک کردن نیروهای جمهوری اسلامی از کردستان عمل نماید. لذا هر نیروئی که بخواهد به آینده کردستان شکل دهد باید در این دوره برای زنده نگاه داشتن این وجه از مبارزه نیز تلاش نماید. حذف احتمالی این عرصه از مبارزه در اثر صلح میان ایران و عراق، مادام که دیگر وجوه جنبش کردستان تداوم دارند، کماکان افق و امکان پیروزی را از میان نمی برد. در چنین شرایطی مبارزه در کردستان بیشتر الگوی کلاسیک مبارزات کارگری و توده ای را بخود خواهد گرفت.

در هر حال امروز تنها یک مبارزه همه جانبه اقتصادی، سیاسی و نظامی میتواند جمهوری اسلامی را در کردستان تحت فشار شدید قرار دهد و مقدمات یک برآمد توده ای و یک تعرض همگانی به موجودیت جمهوری اسلامی در کردستان را فراهم نماید.

تاثیرات آتش بس در جنگ ایران و عراق بر جنبش انقلابی و حرکت کارگری در کردستان کاملاً بعکس تاثیرات آن بر حرکت ناسیونالیسم کرد است. کارگران و توده وسیع زحمتکش کردستان برای خاتمه یافتن این جنگ مبارزه کرده اند. یکی از خواست های آنان قطع فوری و بی قید و شرط جنگ بوده است. به جرات میتوان گفت که در تمام طول جنگ روزی نبوده که چندین اعتراض و مبارزه علیه جنگ و عواقب آن در کردستان روی نداده باشد. خاتمه جنگ ایران و عراق برای توده های وسیع مردم کردستان معنایش از میان رفتن آوارگی ناشی از جنگ، مطالبه خسارت ویرانی ها از دولت، خاتمه کشتار در میدانهای جنگ، کاهش فشار سربازگیری، از میان رفتن مالیات ها و عوارض جنگ و در نتیجه بهبود شرایط زندگی، و... است. خاتمه جنگ ایران و عراق نه تنها تاثیر منفی ای بر مبارزه ای که اساساً در شهرها در جریان است نداشته و ندارد، بلکه بعکس مجال برای شکل گیری عمیقتر، سراسری تر مبارزه را بوجود آورده است.

آنچه که امروز در مقابل مبارزه انقلابی در کردستان قرار گرفته نه "مانورهای تاکتیکی" احزاب با دولت های منطقه است و نه چشم دوختن به مفاد قرارداد صلح ایران و عراق. تلفیق اشکال مختلف مبارزه در یک سیاست هماهنگ اعمال فشار و اعتراض علیه جمهوری اسلامی در کردستان است. این خود در گرو جدائی کامل توده های کارگر و زحمتکش از افق، آرمانها و سیاستهای ناسیونالیستی و تقویت کمونیسم در قبال ناسیونالیسم در مقیاس اجتماعی است.

تجربه مقاله ملک بار دیگر نشان میدهد که اگر کسی نخواهد منطق زنده و روزمره طبقاتی امروز جهان را ببیند اگر بر موجودیت، خواست ها، و گرایشهای توده وسیع کارگران مزدی چشم فرو بندد آنگاه نه تنها نخواهد توانست پاسخی رادیکال به مسائل این جوامع بدهد - امری که هر روز چپ روشنفکری امروز جهان خود را از آن بی نیاز می یابد - بلکه حتی قادر بدادن تصویری به لحاظ آکادمیک درست و بلحاظ تئوریک منسجم از این جوامع نخواهد بود.

کوروش مدرسی

آذر ۱۳۶۸ - نوامبر ۱۹۸۹

توضیحات

در نوشتن این مقاله من بیش از هر چیز از نوشته ای از رفیق منصور حکمت تحت عنوان "کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان" و همچنین از قطعنامه های مصوب کنگره ششم کومه له استفاده کرده ام. نوشته اول در مرداد ماه ۱۳۶۸ بصورت درونی در حزب کمونیست ایران انتشار یافت. علاوه بر نقل قول های مستقیم از این نوشته، من خود را در نقل به معنی کردن از این سند آزاد دیده ام.

۱ - محمد ملک، "کردستان در نزاع خاورمیانه"، نیولفت ریویو شماره ۱۷۵، مه و ژوئن ۱۹۸۹، صفحه ۷۹ تا ۹۴.

۲ - آمارهای بعدی جمهوری اسلامی که در دسترس نویسنده بوده، کردستان و آذربایجان غربی را بدلیل سیاسی غیرقابل آمارگیری اعلام کرده اند.

۳ - مرکز آمار ایران، "تازه های آمار"، شماره ۵، مرداد ۱۳۶۴، تهران

۴ - همانجا صفحه ۴

۵ - مرکز آمار ایران، "تازه های آمار"، شماره ۶، اسفند ۶۴، تهران

۶ - دایره المعارف بریتانیکا سال ۱۹۸۵

۷ - مرکز آمار ایران، "ایران در آئینه آمار"، شماره ۴، آذر ۶۵

۸ - همانجا

۹ - مرکز آمار ایران، "ایران در آئینه آمار"، ۱۳۶۳، تهران

۱۰ - مرکز آمار ایران، "آمار کارگاه های بزرگ صنعتی، منتج از آمار گیری سال ۱۳۶۴"، اردیبهشت ۱۳۶۵، تهران

۱۱ - برای گرفتن تصویر جامعتری از وضعیت طبقه کارگر در استانهای کردستان و آذربایجان غربی میتوانیذاز جمله به نوشته های زیر مراجعه کنید:

- نظیره معماری، "وضع کار و مبارزه کارگران شاغل در روستا"، انتشارات کومه له

- اعظم کم گویان، "گزارشی از کار و زندگی کارگران فالپیاف خانگی در کردستان"، نشریه کمونیست، شماره ۲۸، مهر ۱۳۶۵
- اعظم کم گویان، "در باره کار و زندگی کارگران کارگاههای کوچک"، آبان ۶۵، انتشارات کومه له
- گزارشی از چند مرکز کارگری در کردستان، شماره های ۱ و ۲، تیر ماه ۶۶، انتشارات کومه له
- در باره کارگران فصلی، ۱۳۶۶، انتشارات کومه له
- گزارشی از چند محله کارگری، شماره های ۱ تا ۴، آذر ۶۵، انتشارات کومه له
- چند گزارش از کارگاههای کوچک کردستان، دی ماه ۶۵، انتشارات کومه له
- درباره زندگی، کار و مبارزه کارگران کوره پزخانه، خرداد ۶۵، انتشارات کومه له
- ۱۲ - برای اطلاعات بیشتر میتوانید علاوه بر متون معرفی شده در شماره ۱۶، همچنین رجوع کنید به: حجت روشن، "نگاهی به جنبش کارگری کردستان در سالهای ۵۹ - ۵۸"، تیر ماه ۶۷، انتشارات کومه له
- ۱۳ - نگاه کنید به اطلاعیه ها، سخنرانی ها و نشریات حزب دمکرات کردستان ایران در سال ۱۳۵۸
- ۱۴ - همانجا
- ۱۵ - حتی امروز حزب دمکرات کردستان ایران ادعائی درمورد نقش خود در این جنگ را ندارد و هنوز برای نزدیک کردن خود به جمهوری اسلامی و با سردمداران سابق آن این جنگ را نه ناشی از حمله رژیم به کردستان بلکه ناشی از تحریکات کومه له میدانند. ر.ک. مصاحبه با ابولحسن بنی صدر، راه ارانی، شماره ۱۶، مهرماه ۶۸
- ۱۶ - مراجعه کنید به قطعنامه های کنگره های دوم، سوم، چهارم، پنجم و ششم کومه له که در جزوات جداگانه توسط کومه له منتشر شده است.
- ۱۷ - نگاه کنید به "اعلامیه حقوق پایه ای مردم زحمتکش در کردستان"، انتشارات کومه له
- ۱۸ - اخبار مربوط به این مبارزات در نشریات مختلف جریانات چپ ایرانی منعکس است. بویژه نگاه کنید به: نشریه پیشرو (ارگان کومه له - سازمان کردستان حزب کمونیست ایران)، کمونیست (ارگان حزب کمونیست ایران)، و پیام (نشریه صدای انقلاب ایران)
- ۱۹ - همانجا
- ۲۰ - نشریه "پیام"، شماره ۷
- ۲۱ - نشریه "پیام"، شماره ۲۶
- ۲۲ - نشریه "پیام"، شماره ۴۴
- ۲۳ - نشریه "پیام"، شماره ۴۴ و کمونیست شماره ۵۱
- ۲۴ - مصوبات کنگره ششم حزب دمکرات کردستان ایران
- ۲۵ - رجوع کنید به قطعنامه های کنگره های کومه له

تجدید آرایش تشکیلات کومه له:

سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی

پیشگفتار بر چاپ دوم:

این نوشته در دیماه ۱۳۶۸ (۱۶ سال پیش) و در اوج جدل های آن روز حزب کمونیست ایران، برای تغییر ریل دادن به این حزب، در اینجا کومه له، نوشته شد و همان موقع در نشریه پیشرو چاپ و منتشر گردید. در آن زمان از جانب چپ سنتی، که هیچگاه متوجه مباحث کمونیسم کارگری نشد، در حزب کمونیست انتقاد این بود که گویا ”کومه له به فعالیت در جنبش کارگری اهمیت لازم را نداده است“. بحث ما این بود که این چنین انتقادی تفاوت جنبش را نمی بیند و متوجه کل نقد مله کانون کمونیسم کارگری، به چپ سنتی و ناسیونالیسم کرد نیست.

اختلاف نه بر سر کم بها دادن یا پر بها دادن به این یا آن عرصه از فعالیت یک حزب بلکه بر سر این است که حزب کمونیست و کومه له باید در اساس جنسیت و ریل تشکیلاتیشان را تغییر دهند.

در این رابطه البته به نوشته هائی از عمر ایلخانی زاده و عبدالله مهتدی، قبل از ”تغییر مواضعشان“ در بارگاه ناسیونالیسم کرد، اشاره شده است. روشن است که امروز آنها چنین اعتقاداتی ندارند و ما هم از این سر به آنها نقدی نداریم.

اما کومه له نه آن روز و نه امروز معنی این نقد را درک نکرد. کماکان در اله کلنگ ”کم بهادان“ و ”پر بها دادن“ ها بازی میکند. تجدید چاپ این نوشته کمک میکند تا تفاوت های خط منصور حکمت با سایر جریانات و بخصوص تبیین های امروز کومه له از خود و از تاریخ روش تر شود.

بعلاوه از سر دفاع از تاریخ، سنت و متد کمونیسم کارگری در مقابل تحریفات سیستماتیک و جعلیات سطحی که امروز از جانب رهبری جدید حزب کمونیست کارگری به وفور در حال تولید است هم مفید است.

کوروش مدرسی

۲۲ اوت ۲۰۰۵

تجدید آرایش تشکیلات کومه له:

سازماندهی تشکیلات کارگری با شاخه نظامی!

کومه له در طی فعالیت خود تغییرات زیادی بسمت کارگران کرده است و بکرات آرایش تشکیلاتی خود را در این جهت تغییر داده است. این تغییرات اما، نتوانسته اند چهره تشکیلات کومه له را به سازمانی کارگری با شاخه نظامی تغییر دهند. علیرغم بهبودهای جدی که در رابطه کومه له با طبقه کارگر در کردستان بوجود آمده و علیرغم فاصله ای که کومه له از چپ رادیکال گرفته است، هنوز آنچه که فعالیت های ما در کردستان رارقم میزند شباهت های شکل و شمایل تشکیلات کومه له، نرم ها، استانداردها و اولویت ها و مشغله های آن با تشکیلات های سنتی است. هنوز از هرکس بپرسید کومه له کجاست؟ اردوگاههای نظامی آنرا نشان میدهند، هنوز الگوی عضو حزب کمونیست در کردستان چه از نظر خود این تشکیلات و چه از نظر کارگر دوستدار آن الگوی فعالیت عضو در عرصه فعالیت نظامی است و فعالین این عرصه اهمیت و پرستیژ بیشتری از فعالین کارگری دارند و هنوز اولویت ها و مشغله های کومه له را اولویت ها و مشغله های این عرصه تشکیل داده است. تجدید آرایش تشکیلات کومه له این بار میخواهد یکی از اقدامات مهم برای تغییر کل این وضع باشد.

رفیق عمر ایلخانی زاده در نشریه پیشرو شماره ۱۸ در مقاله ای تحت عنوان "تغییر در آرایش تشکیلات و منظور از آن" (۱) کوشیده است تا این مسئله را از نظر خود تشریح کند. اما به اعتقاد من در تبیین مبانی این کار موفق نیست (۲). تصویر روشن از علل این تجدید آرایش به هر لحاظ دارای اهمیت حیاتی است. این تصویر نه تنها نقشه امروز ما را برای تجدید آرایش تشکیلات بدست میدهد بلکه مهمتر از آن تصویری را که ما از یک حزب کارگری داریم و هدفی را که در مقابل خود گذاشته ایم، منعکس میسازد. نوشته کنونی کوششی است برای توضیح این مسئله. نقطه عزیمت ما در این بحث پیشتر در ادبیات کمونیسم کارگری منعکس شده است (۳). بعلاوه رفیق عبدالله مهتدی

در مقاله ای تحت عنوان "دورنمای فعالیت ما در کردستان" مندرج در شماره ۵۱ نشریه کمونیست به رئوس مشکل تشکیلات کردستان حزب اشاره کرده است.

تجدید آرایش تشکیلاتی کومه له به لحاظ ابعاد اقدامات تشکیلاتی، همانگونه که بعداً توضیح خواهیم داد، کاری پیچیده و غامض نیست. اما جزئی از پاسخ به یک معضل یا مشکل مهم است. مشکل عدم انطباق کومه له با نیازهای روزمره کارگر و ناخوانائی این تشکیلات با ظرف طبیعی اعتراض کارگری. همانگونه که بارها گفته ایم، حزب کارگری، اگر واقعا و اجتماعا کارگری باشد، بیش از هر کس ظرف اعتراض کارگر است. هر کارگری که بخواهد اعتراض کند خود را نه هوادار آن بلکه در پیوند با آن باید تعریف کند. حزب کمونیست کارگری، حزب گرایش معینی در میان کارگران است، این حزب محیط اصلی فعالیتش محیط کارگری است و بتبع آن، ساختمانش، رهبری و سلسله مراتبش، اهمیت کادرباشش، مشغله ها و دل نگرانی هایش همگی کارگری هستند و الگوی عضو فعال و کادر آن الگوی یک کارگر فعال و یک رهبر کارگری است. عروج و افول این حزب مستقیماً به عروج و افول جنبش کارگری بسته است، فلاکت و فقر در میان کارگران موجب پیدایش مشکلات مالی برایش میشود، فعال شدن هر گرایشی در میان کارگران بلاواسطه بر فعالیت این حزب، چه اثباتاً و چه نفیاً، تاثیر میگذارد. هر کس بخواهد چنین حزبی را نشان دهد فوراً به محیطهای کارگری اشاره میکند. اتحادیه ها و شوراهای کارگری نمونه خوبی از یک تشکیلات کارگری هستند. کارگری که بخواهد مبارزه کند بطور طبیعی در قالب این تشکل ها ظاهر میشود. حزب کارگری هر تفاوتی که به لحاظ اهداف و طیف کارگرانی را که در برمیگیرد، با شورا و اتحادیه داشته باشد به این لحاظ با آنها یکسان است. هر کارگری که خود را متمایل به اهداف این حزب بداند این حزب را ظرف متشکل شدن خود و پیشبرد روزانه و درازمدت مبارزه خود میابد.

رابطه کومه له با طبقه کارگر در کردستان طی سالهای گذشته عمیقاً تغییر کرده است. کومه له از یک تشکیلات پوپولیستی به تشکیلاتی کمونیستی که آرمانهای کارگری را بیان میکند تبدیل شده است. فعالیت و تبلیغات کومه له پروسه خود آگاهی و تشکل را در میان کارگران تقویت و تسریع کرده است. کمونیسم و سوسیالیسم و آرمانهای کارگری حقانیت و سیعی را در سطح جامعه بدست آورده است. کومه له نیروی خود را در جامعه از این واقعیتها گرفته است و عروج کومه له در مقابل حزب دمکرات را طبقه کارگر امکان پذیر ساخته است. اما کومه له به عنوان یک تشکیلات هنوز دور از دسترس کارگران است. کومه له در بیرون از چهارچوب های رسمی و تشکیلاتی خود، در بطن طبقه کارگر و مبارزه کارگری، کومه له دیگری را بوجود آورده است که غیر رسمی است. کومه له کارگری توسط کومه له رسمی به رسمیت شناخته نمیشود و حتی خود نیز خود را رسمی نمیداند. این کومه له کارگران مبارز علی العمومی هستند که در خارج از تشکیلات کومه له قرار دارند و مورد

خطاب آن قرار میگیرند. کومه له کارگری در سازمان حزبی کومه له، در اولویت ها و مشغله رهبری جای مهمی را نداشته است. اعضای کومه له کارگری حتی خود جرات اینکه خود را عضو کومه له و حزب کمونیست ایران بدانند را ندارند و وقتی به تشکیلات کومه له میپیوندند، از امکان مهمی برای رشد و بعهد گرفتن مسئولیت برخوردار نیستند. وظایف در این تشکیلات بگونه ای هستند که روشنفکر با سواد میتواند کاندید بر عهده گرفتن آنها بشود. زبان تبلیغات کومه له زبان کارگری نیست و لذا این کارگر نیست که میتواند در تبلیغات کومه له نقشی را بر عهده بگیرد. روابط درونی کومه له و مسائل آن برای کارگر آنچنان پیچیده است که بسختی میتواند نقش در خوری را در آن بعد بگیرد و... در یک کلام کومه له، رسماً عبارت است از تشکیلات مسلح آن. کارگر همیشه الگوی پیشمرگ کومه له را برای سنجش خود به عنوان عضو کومه له در دسترس خود دارد و طبیعتاً همانگونه که گفتیم جرات نمی کند خود را عضو کومه له بداند. برای اوهم کومه له، یا بقل خودشان "بچه ها"، چه به لحاظ جغرافیائی و چه سازمانی خارج از دسترس هستند. این در تناقض آشکار با یک تشکیلات کارگری است.

اما این نه تقصیر "ضعف ایدئولوژیک" کسی است و نه ناشی از فراموش کاری و یا احیاناً کم کاری کسی. این همه ناشی از آن جنبش اجتماعی است که کومه له در راس آن قرار گرفت. کومه له به لحاظ اجتماعی در راس جناح چپ جنبش همگانی متولد شد و عروج کرد.

آنچه که کومه له امروز را شکل داد و آنچه که سازمان آن، اولویت ها و مشغله های آن و نرم ها و استانداردهای تشکیلاتی آنرا قالب زد جنبش اجتماعی ای بود که کومه له در راس آن قرار گرفت. هر چند که چهارچوب و افق این جنبش با افق فکری این یا آن رهبر و بنیانگذار کومه له منطبق نبوده باشد، اما خصلت و جایگاه احزاب سیاسی را نمی توان بر اساس اهدافی که افراد تشکیل دهنده آن احیاناً در مغز خود داشته اند تعیین کرد. احزاب بر بستر یک حرکت اجتماعی و در متن پاسخگویی به نیازهای یک مبارزه و جنبش اجتماعی شکل میگردند و رشد میکنند، احزاب محل متشکل شدن فعالین این مبارزه و جنبش اجتماعی هستند.

کومه له در دوره قیام و بعد از آن در دوره سازماندهی و رهبری مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی در راس جناح چپ جنبش همگانی قد برافراشت. کومه له بر این بستر اجتماعی به محل تجمع و سازمان یابی فعالین رادیکال جنبش همگانی از دانش آموز و معلم ناراضی تا دهقان فقیر و روشنفکران چپ رادیکال و حتی کارگران، بصورت احاد، شد. در این میان جنبش کارگری و فعالین آن نه تنها از ویژگی و جایگاه خاصی برخوردار نبودند بلکه با تعرض جمهوری اسلامی به کردستان، رانده شدن پرچم خودمختاری به راس مسائل جامعه، تصرف شهرها از جانب رژیم و ضرورت سلیمان یابی مبارزه مسلحانه در خارج از شهرها، برای دوره ای رابطه موجود میان کومه له و جنبش کلرگری از هم گسست و کومه له بیش از پیش به الگوی فعالیت سنتی در کردستان نزدیک شد.

مسئله ایراد به زیاده روی در مبارزه مسلحانه، غیر "عمده" کردن آن و کم اهمیت جلوه دادن پیشمرگ کومه له نیست. درغیاب مبارزه مسلحانه کومه له نمیتوانست خود را بصورت یک نیروی اجتماعی گسترش دهد و نزدیکی کنونی با طبقه کارگر را بدست آورد.

مبارزه مسلحانه در کردستان و نقش تعیین کننده کومه له در آن، پاسخ انقلابی بود که با استتکاف از آن کومه له بدون تردید به حاشیه جامعه رانده میشد. بعلاوه خود مبارزه مسلحانه و فعالیتی که حول آن سازمان یافت، فضای سیاسی و اعتراضی بازتری را نسبت به سایر مناطق ایران را در کردستان بوجود آورد، کمونیست ها و تشکل کمونیستی را در قالب حزب مسلح سازمان داد و تثبیت کرد و این امکان را فراهم نمود که کمونیستها و حزبشان در شرایط لزوم (که لازم هم شد) به قربانیان بی دست و پای بورژوازی و حزب مسلح تبدیل نشوند. طبقه کارگر در عمل بیش از همه از این دست آوردها بهرمنند گردید. مبارزه مسلحانه میباید رکن مهم در فعالیت کومه له بماند تا این شرایط حفظ گردد.

با همه اینها، مسئله این است که کومه له با مطرح شدن ضرورت سازمان دهی مبارزه مسلحانه یک باره از سازمانی توده ای که نیروی خود را اساسا از شهرها میگرفت، به سازمانی محدود به مبارزه مسلحانه و عمدتا معطوف به روستا تبدیل شد و شکل تشکیلاتی، الگوهای فعالیت در آن و مشغله ها و اولویت های رهبری آن را جنبش همگانی که اکنون شکل مسلحانه یافته بود قالب زد.

حزب کارگری میتواند در مقاطعی مبارزه مسلحانه را سازمان دهد و حتی در شرایطی این مبارزه برایش "عمده" شود (مانند دوره قیام و یا جنگ داخلی)، اما این امر در خصلت کارگری آن در تغییری بوجود نمی آورد. بازهم همگان میبینند که این حزب کارگری است که مبارزه مسلحانه را سازمان میدهد و رهبری مینماید و در همان حال کماکان بر مبنای حوزه ها، شبکه ها و تشکل های کارگری استوار است، سلسله مراتب آنرا اساسا رهبران کارگری و کمیته های حزبی متشکل از آنان تشکیل میدهد. حزب بلشویک نمونه برجسته چنین حزبی است. سازماندهی قیام و بعد درگیر شدن در جنگ داخلی هیچکدام آنچه را که ظاهرا ضروریات مبارزه علنی، مسلحانه و توده ای بر سر ما آورد، بر سر آن نیاورد. تنها احزابی در این شرایط دچار "بلیه ی" جدائی از کارگر میشوند که از همان ابتدا کارگری نبوده اند. کارگر و حزب کارگر نمیتواند از موقعیت کارگری جدا شوند. این تنها خاصیت جنبش های اجتماعی غیرکارگری و روشنفکران و تحصیل کردگان جامعه است که میتوانند تصمیم بگیرند امروز امر کارگر مهم است و فردا این امر "یادشان برود"، "افقشان عوض شود" و در هر حالت چیز دیگری جای کارگر را برایشان بگیرد و الگویی از فعالیت را بر گزینند که کارگر زندگی و مبارزه عادی و روزمره خود را نتواند در متن آن دنبال کند. کارگر، کارگر است زندگی روزمره امکان فراموش کردن خود را به او نمیدهد و حزب کارگری نیز که به موجودیت اجتماعی و زمینی کارگر بسته شده، حزب در بر گیرنده شبکه رهبران کارگری، نیز نمیتواند خود را فراموش نماید.(۴)

در صورت اگر این وضع ناشی از یک موقعیت اجتماعی باشد، تغییر این وضع هم نه با تزکیه نفس امکان دارد، نه با "پالایش ایدئولوژیک" و نه با "کار آموزشی گسترده". آگاهی به جنبشی که ما در راس آن قرار گرفته ایم، فهم بی کم و کاست تفاوت این جنبش با جنبش کارگری، اعلام رسمی و علنی این فهم و "خود آگاهی" ما به کارگران، رسمیت بخشیدن علنی و آشکار به کومه له کارگری اما غیررسمی موجود و بحساب آوردن واقعی نظرات اعضای این کومه له کارگری در تعیین سیاست و فونکسیونهای تشکیلاتی، اعلام کومه له رسمی فعلی بعنوان جزئی و شاخه ای از کومه له موجود و مربوط کردن کامل و بی کم و کاست کومه له به جنبش کارگری در همه ابعاد آن میتواند وضع را بگونه بنیادی تغییر دهد.

تجدید آرایش تشکیلات کومه له اقدامی در این راستا است. هدف این تجدید آرایش اعلام و رسمیت دادن به کومه له فعلی (کومه له رسمی و مسلح) به عنوان شاخه نظامی کومه له، شاخه نظامی یک تشکیلات کارگری که بدنه اصلی آن در شهرها و در میان کارگران است میباشد. این امر همچنین اعلام این مسئله است که الگو و مدل اصلی یک عضو کومه له و یک کادر آن فعالیت کارگر مبارز، فعال و رهبر کارگری است. این طرح رهبری سراسری کومه له را، که علی القاعده باید بیش از هر چیز رهبری جنبش کارگری در کردستان باشد را از رهبری شاخه نظامی کومه له تفکیک میکند. و بالاخره این اقدام میخواید در کنار ابلاغیه اخیر کمیته مرکزی حزب در مورد عضویت کارگران در حزب کمونیست و مجموعه ای از فعالیت های دیگری که باید در این رابطه انجام گیرد، کومه له غیر رسمی را به عنوان بدنه اصلی کومه له رسمیت ببخشد و به بستر اصلی کومه له تبدیل کند (۵). مجموعه اقداماتی که اگر انجام شود جایگاه اجتماعی کومه له را تغییر خواهد داد.

باتغییر جایگاه اجتماعی کومه له تصویر آن نیز تغییر میکند. در مقابل تصویر کنونی از کومه له این تصویر بوجود خواهد آمد که کومه له عبارت از تشکل رهبران و فعالین کمونیست کارگران است که در شهرهای کردستان قرار داد و بعلاوه نیروی مسلح آن در قرارگاههای نظامی خود در مناطق مرزی مستقراند و رهبری آن که در واقع رهبر این حزب کارگری است همچون همه احزابی که در شرایط مشابه قرار گرفته اند در تبعید بسر میبرد.

به این ترتیب نتیجه گیری اقداماتی که باید در تجدید آرایش تشکیلات انجام گیردکاری دشوار نخواهد بود. رئوس اصلی این اقدام در سندی که بتصویب پلنوم ششم کمیته مرکزی کومه له رسیده تعیین گردیده است که مهمترین نکات آن بشرح زیر است.

بجز آن بخش ارگانهای از کومه له که فعالیت سراسری دارند، مانند کمیته تشکیلات مخفی، رادیو صدای انقلاب، انتشارات و غیره، کلیه پیشمرگان کومه له، ارگانهای تدارکاتی، خدماتی، آموزشی،

درمانی و غیره نیروی پیشمرگ کومه له نامیده میشوند و تحت مسئولیت ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له قرار میگیرند.

ستاد فرماندهی نیروی پیشمرگ کومه له مسئول سازماندهی و هدایت کلیه وجوه فعالیت های نظامی و سیاسی نیروی پیشمرگ کومه له، فعالیت تبلیغی (اعلام خبر عملیاتها و غیره)، فعالیت های پشتیبانی و کلیه فعل و انفعالات حزبی این نیرو مطابق سیاستهای کمیته مرکزی کومه له است. و لذا رهبری کومه له که تا کنون این نقش را بر عهده داشت میباید اساسا به عرصه کار و فعالیت کارگری معطوف گردد.

شکل سازمانی نیروی پیشمرگ کومه له نیز به تبع این تغییرات، تغییر میکند. آنچه که امروز تشکیلاتهای محلی، مانند "تشکیلات سندج"، "تشکیلات مهاباد"، "تشکیلات سقر" و غیره، نامیده میشوند، و در واقع بخشهایی از تشکیلات نظامی موجود هستند، منحل میشوند و طبعاً کمیته های نواحی و مناطق نیز منحل خواهند گردید. تشکیلات محلی کومه له اساساً تشکیلات فعالین و رهبران کارگری در شهرهای مختلف خواهند بود که با تدقیق و پیشبرد سیاست سازماندهی ما در میان کارگران، گسترش خواهد یافت. نیروی پیشمرگ کومه له به لحاظ سازمانی آرایش نظامی بخود خواهد گرفت و در دسته، پل، گردان و تیپ سازمان خواهد یافت. استخوان بندی حزبی این سازمان نظامی را کماکان شبکه حوزه های حزبی تشکیل میدهند.

این تجدید آرایش علاوه بر رسمیت بخشیدن به کومه له کارگری در شهرها بعنوان کومه له رسمی و اصل کاری، بعلاوه میتواند بهبودهای جدی را در سازمان، عملکرد، قابلیت و ابعاد نیروی پیشمرگ کومه له نیز داشته باشد.

آرایش تاکتونی ظاهراً میبایست توجه و برجستگی بیشتری را به بهبود فعالیت نظامی ما داده باشد اما قضیه در واقع بعکس است. کیفیت و قابلیت های نظامی ما در طی سالهای اخیر در سطوح مختلف بهبودهای بسیار جدی و قابل ملاحظه ای داشته است. اما سیر و دامنه این بهبود همیشه توسط نقش متنوع نیروی پیشمرگ در سیستم گذشته (نیروی نظامی، سازمانده توده ای، رهبر محلی و...)، محدود شده است. در بسیاری از مواقع سازمان یابی و فعالیت نظامی مطابق نرم ها و استانداردهای حرفه ای بعنوان پدیده ای مذموم، غیرسیاسی و نظامی گرایانه نفی شده است. کومه له با وجود دنیائی از فعالیت نظامی و تجربیات غنی در این زمینه هنوز نتوانسته استراتژیست های نظامی به معنی اخص کلمه را عرضه کند. دانش تئوریک نظامی هنوز در میان رده های مختلف فرماندهی ما بسیار پائین است. قابلیت نیروی پیشمرگ کومه له در استفاده از تاکتیک ها و ابزارهای پیچیده تر نظامی، علی رغم بهبودهای اخیر، نسبت به آنچه که میتواند باشد بسیار پائین است. هنوز ما نمیتوانیم در مدت معین فرماندهان رده های معین را از آموزشگاه های خود فارغ التحصیل کنیم

زیرا اصول رهبری و تاکتیک های واحدهای مختلف ما تدوین نشده باقی مانده اند و فرماندهان ما باید همچون استاد کارهای کارگاه های پیشه وری از شاگردی به استادی و از سربازی به سرداری برسند. و... که همه اینها به معنی پیچیده شدن الگوی فعالیت در تشکیلات نظامی ما (پیشمرگ همه کاره) و از طرف دیگر کم راندمانی آن است. از یک طرف از کارائی نیروی نظامی ما میکاهد و از طرف دیگر پیشمرگ کومه له بودن را به کار قهرمانانی دست نیافتنی تبدیل مینماید و لذا تعداد کسانی که آمادگی لازم برای پیشمرگ شدن کومه له را در خود میابند تقلیل میدهد. تغییر این وضع هم کارائی نظامی ما را ارتقا خواهد داد و هم الگوی پیشمرگ کومه له بودن را، به لحاظ نرم سختی های آن، تغییر میدهد. یعنی پیشمرگاتی کومه له را ساده خواهد کرد و امکان بسیار وسیعی را برای گسترش نیروی نظامی ما فراهم خواهد ساخت.

کوروش مدرسی

دیماه ۱۳۶۸

توضیحات

۱ - پیشرو شماره ۱۸، شهریور ۱۳۶۸

۲ - نقطه عزیمت و پایه استدلال ما در این نوشته با مقاله "تغییر در آرایش تشکیلات و منظور از آن" متفاوت است. اما این نوشته، در نقد مقاله فوق الذکر به معنی اخص کلمه نیست و خود را ملزم به تعقیب استدلالهای آن و پاسخ گوئی به جوانب مختلف بحث های این مقاله نمیداند. در همان حال بعدا اشاره ای کوتاه به نوشته رفیق عمر خواهیم داشت. (ر.ک. به توضیح شماره ۴)

۳ - خواننده میتواند برای تفصیل بیشتر این مسئله به مقالات "حزب کمونیست و عضویت کارگری"، مندرج در شماره های ۵۱ و ۵۲ نشریه کمونیست و "تفاوت های ما" در نشریه بسوی سوسیالیسم شماره ۴ مراجعه نماید.

۴ - مربوط کردن این مسئله به "عمده" شدن مبارزه نظامی و یا محدودیت در فعالیت "تشکیلات علنی"، نادرست است، زیرا یک حزب کارگری ممکن است مبارزه نظامی برایش "عمده" شود و یا فعالیت علنی آن دچار محدودیت گردد. لابد با از میان رفتن محدودیت فعالیت "تشکیلات علنی" و یا "عمده" شدن مبارزه مسلحانه مجددا تشکیلات به قالب کنونی خود باید فرو برود!

بعلاوه اشاره ای کوتاه به نوشته رفیق عمرایلخانی زاده در پیشرو شماره ۱۸ میتواند در روشنتر کردن مسئله مفید واقع شود. رفیق عمر در مقاله خود "کمبود" کومه له را در عدم تناسب میان نقش "تشکیلات علنی" و "محلی" ما میداند. از نظر ایشان این امر خود محصول ضرورت رهبری علنی مبارزات توده ای در جریان جنبش سال ۵۷ و بعدها سازماندهی و رهبری مبارزه مسلحانه و

همچنین ناآمادگی تشکیلات های محلی (که رفیق عمر معادل تشکیلات رهبران و فعالین کارگری از آن استفاده میکند) دربعده گرفتن نقش متناسب تری در این رابطه است. با تغییر اوضاع نظامی در کردستان، به زعم رفیق عمر، ضرورت مستقر نمودن و سازمان دادن تشکیلات در محل با وضوح بیشتری در دستور ما قرار میگردد. اما با توجه به قابلیت های تشکیلات علنی (بویژه بلحاظ کادرهائی که در آن سازمان یافته بودند) و فرهنگ عمومی جامعه و بخصوص کارگران و زحمتکشانشان، تشکیلات های محلی در موقعیت پائین تری قرار گرفتند و نتوانستند جای تشکیلات علنی را پر کنند. "ما به کار آموزشی گسترده ای احتیاج داشتیم تا این تصویر سنتی ... زایل گردد." و بالاخره هدف از تغییر آرایش تشکیلاتی کومه له عبارت است از "قطعیت بخشیدن به تفکیک تشکیلات علنی و مسلح از تشکیلات محلی، بکار گرفتن کل امکانات و بسیج همه تشکیلات برای استقرار کامل تشکیلات محلی در محل کار و زیست کارگران، تشویق و ترغیب و بارآوری فعالین و پیشروان کارگری برای بدست گرفتن و انجام این وظایف" و "ترسیم یک افق تشکیلاتی روشن برای فعالین ما در محیط کار و زیست" و ...

رفیق عمر در نوشته خود گذشته از این که مفاهیم تشکیلات علنی، تشکیلات محلی، تشکیلات محل کار و زیست و تشکیلات کارگری را نابجا، نادرست، دلخواه و درمتن تعاریف متفاوت مورد استفاده قرار میدهد و در مقابل هم قرار میدهد، کل قضیه را به عدم تناسب میان آنچه که تشکیلات علنی و محلی مینامد تنزل میدهد و میخواهد جدائی تشکیلات علنی و مخفی را قطعیت ببخشد. نقطه عزیمت رفیق عمر صرفا یک ملاحظه تاکتیکی، یعنی حل مشکل مستقر نبودن کمیته های محلی که گویا امروز از موضوع کار خود دور شده اند، میباشد. و لذا با وصل کردن سرگذشت تشکیلاتهای محلی سابق با تغییر ضروری امروز مشککش کمبود کادر لایق محلی میشود که آنها هم قرار است با "تشویق و ترغیب و بارآوری" تامین گردد.

حال آنکه مسئله بر سر تغییر تعریف کومه له، برسمیت شناختن کومه له کارگری فی الحال موجود و تجدید تعریف بسیاری از مفاهیم و از جمله معنی لیاقت و کادر لایق در تشکیلات کومه له است. که اگر صورت بگیرد معلوم خواهد شد که از قضا بهترین کادرها و اعضای کومه له همان کارگرانی هستند که رفیق عمر آنها را واجد شرایط نمی داند. بدوا بایداز خودمان پرسیم کادر لایق برای چه کاری لازم داریم؟ تا معنی لیاقت و توانائی روشن شود. آنگاه خواهیم توانست سازماندهندگان اول ماه مه ها و اعتصابات و اعتراضات کارگری را نالایق بدانیم. درهمین رابطه رفیق عمر متوجه نیست که اگر تشکیلاتهای فعلی شهر ما درحال از جنس تشکل کارگری هستند، اما "تشکیلات های محلی" قدیمی کومه له از جنس دیگری بودند و سرگذشت و تاریخ آنها به آنچه که امروز میخواهد انجام گیرد مربوط نیست. اگر "تشکیلاتهای محلی" آن زمان هم نقش دیگری را بر عهده میگرفتند و یا ما با بازسازی همان نوع تشکیلاتها - البته از نوع لایق شان-مشکل تشکیلات محلی رفیق عمر را

حل کنیم، باز هم امروز ما با مشکل کنونی رو در رو بودیم. کومه له یک تشکیلات کارگری نمی بود. مسئله بر سر تغییر موقعیت اجتماعی کومه له و تبدیل آن به ظرف طبیعی مبارزه کارگران (و نه تفهیم جایگاه تشکیلات محلی به فعالین تشکیلاتی) است. امری که مستقل از تحولات نظامی و بهمان درجه امروز موضوعیت دارد که سال ۵۷ و بعد از آن.

۵ - اقدامات تشکیلاتی بعد از متلاشی شدن تشکیلاتهای شهر در سال ۶۱-۶۲ که اساسا تشکیلاتهای پشت جبهه مبارزه مسلحانه بودند، و تلاش برای سازمان دهی یک تشکیلات کارگری در شهرها، سازمان دهی کمیته تشکیلات شهر و... بهبودهای جدیدی را در عرصه تشکیلاتی بوجود آورد. اما این تغییرات تشکیلاتی همگی بناچار در ابعاد خرد میتوانست پیش برود. بجای تفکیک کردن تشکیلات نظامی و سازمان دادن آن بعنوان یک جزء فعالیت کومه له، با اعلام تشکیلات نظامی بعنوان "تشکیلات علنی" در واقع کماکان بجای تفکیک کار نظامی از فعالیتی که میبایست فعالیت اصلی کومه له باشد، تفکیک تشکیلات علنی و مخفی انجام شد. علت وجودی و وزنه تشکیلات رسمی کومه له - "تشکیلات علنی" - کماکان حفظ گردید، کمیته های این تشکیلات بعنوان کمیته های تشکیلاتی محلی تثبیت شدند، توجه لازم برای تداوم اولویت های رهبری کومه له به سیاق سابق بدست آمد و کماکان قالب تشکیلاتی کومه له بهمان شکل سابق باقی ماند با بهبودهای غیر بنیادی.



اومانیسیم، آتہ ایسم مارکسیستی و معضل سقط جنین

”بحث احترام به حیات انسانی بحثی بیولوژیک نیست، فلسفی است. احترام به حیات بیولوژیک انعکاس احترام فلسفی به محتوای حیات انسانی است. این احترام نشان تعقل بشر است و نه توکل و خرافه مذهبی“ منصور حکمت

دین، حق حیات و سقط جنین

متأسفانه تاکنون پرچم دفاع از حق حیات موجود انسانی متولد نشده (جنین)، و مخالفت با سقط جنین را گروهها و جریانات مذهبی که ریاکارانه خود را طرفدار زندگی (پرو لایف) می خوانند، در دست داشته اند. ادیان اعم از مسیحیت، یهودیت و اسلام که نهادهایی ضد انسانی در تاریخ بشریت هستند عوامفریبانه خود را حامی حق حیات جا می زنند. بسیاری از موافقین سقط جنین نیز با رد بحثهای مذهبیون علیه سقط جنین، موافقت خود با این عمل را توجیه و مستدل می کنند. اما با اتکا به مواضع اومانیسیتی آتہ ایسم مارکسیستی و با رد ادعاهای مدافعین سقط جنین می توان بوضوح نشان داد که سقط جنین یک روش عتیق و بر خلاف ارزشها و نورمهای انسانی است و باید کنار گذاشته شود. به این ترتیب جامعه انسانی مانع استفاده دین از مساله سقط جنین و ریاکاری و عوامفریبی حول آن خواهد شد.

جنین و حق حیات بسیاری از مدافعین سقط جنین چه مذهبی و چه غیر مذهبی مدعی اند که تعریف اینکه حیات و زندگی جنین از چه زمانی شروع می شود یک مساله مذهبی است و از این رو

نمی توان آن را بعنوان یک ارزش مورد قبول جامعه انسانی و یک قانون محسوب کرد. البته این دعا هم به دردشان می خورد چون بر اساس قانون در جوامع غربی، زندگی از زمان تولد نوزاد آغاز می شود و نه از زمان آغاز حیات فیزیکی یک موجود زنده جدید. در مجادله بر سر اینکه "زندگی از کی آغاز می شود؟" بندرت این سوال طرح می شود که حیات فیزیکی انسان از چه زمانی موجودیت پیدا می کند. معمولا مساله اینطور مطرح می شود که زندگی انسان از چه زمانی شروع می شود و طبق قانون و ارزشهای مورد قبول حاکم واجد حقوق انسانی می شود.

به این سوال که "زندگی از کی آغاز می شود؟" می توان بطور علمی و اخلاقی پاسخ داد و پاسخ این است: از زمانی که حیات فیزیکی انسان موجودیت پیدا می کند. اما اینکه انسان از چه زمانی باید واجد حقوق انسانی شمرده شود، کاملا بستگی به درجه بالا بودن حقوق و حرمت انسانی و عدالت اجتماعی در جامعه دارد. زمانی زنان، اقلیتهای قومی و مذهبی و نژادی و کودکان صاحب حقوق انسانی نبودند. متاسفانه در قرن ۲۱، این در مورد جنین که یک موجودیت فیزیکی دارد و رشد آن به نوزاد، کودک و انسان منجر می شود، هم صادق است.

اما "انسان" کیست؟ چه چیزی انسان را انسان و در نتیجه واجد حقوق انسانی می کند؟ چرا هر موجود انسانی مستقل از درجه رشد جسمی و مغزی اش باید از حقوق انسانی برخوردار باشد؟ در پاسخ به این سوال ریچارد کریر می گوید آنچه انسان را از سایر حیوانات متمایز می کند قدرت استدلال و تعقل و تصمیم گیریهای عاقلانه و اخلاقی است. بر این اساس، موجودی که این خصوصیات را دارد، انسان به حساب می آید چون اگر انسان موجودی صاحب تعقل و قدرت تشخیص و تصمیم گیری نبود حرفی هم از حقوق انسانی و قبول این حقوق در میان نبود.

واضح است که موجودی که اعمال مشخصی انجام می دهد و قدرت تشخیص و تصمیم دارد انسان نامیده می شود. اما ناروشنی و مجادله آنجا پیش می آید که بخواهیم انسان بودن و صاحب حقوق انسانی شدن را برای موجوداتی ثابت کنیم که در حال حاضر قادر به انجام این اعمال نیستند مانند جنین، نوزاد یا افرادی که در حال کوما هستند. در مورد فرد فرضا در حال کوما وضع روشن است او قبل از فرو رفتن در کوما حقوق انسانی داشته و پس از آن هم اگر از کوما بیرون بیاید هویت اش تغییری نکرده و حقوق انسانی اش همان است که قبلا بود. نوزاد بر خلاف یک فرد در حال کوما، هویت و قدرت تشخیص و تصمیم ندارد. آیا در نتیجه نوزاد انسان نیست؟ نوزاد به این دلیل که حق حیات دارد، رشد می کند و سرانجام به یک موجود کامل انسانی تبدیل می شود، باید انسان و صاحب حقوق انسانی شمرده شود، چون انسان بودن در طبیعت و سرشت نوزاد نهفته است و بارشد او بیشتر مادیت پیدا می کند. قوانین موجود در جوامع غربی حقوق انسانی نوزادان را به رسمیت می شناسند، در واقع حقوق نوزادان برای آنها حفظ می شود تا زمانی که بتوانند از آنها برخوردار شوند این مساله در سیستم قضایی و قانونی یک واقعیت مسلم است. اما چرا همین به رسمیت شناسی

حقوق انسانی از جمله حق حیات را نمی توان برای جنین یعنی نوزاد و کودک متولد نشده طبیعی و مسلم دانست؟ چرا نمی توان انسان بودن و واجد حقوق انسانی بودن را برای جنین بعنوان یک موجودیت انسانی معتبر دانست؟ چرا نمی توان انسان را از همان لحظه شروع حیات یعنی آغاز حاملگی زن، انسان محسوب کرد؟ چرا نوزاد حقوق انسانی دارد اما جنین از حق حیات یعنی اولیه ترین حق انسانی بیرحمانه محروم می شود؟

آغاز حیات یک موجود زنده در موجوداتی (انواعی) که از طریق جنسی تولید مثل می کنند زمانی است که دو جنس مونث و مذکر در رابطه جنسی با یکدیگر، یک ارگانیسم و موجود زنده جدید راه وجود می آورند یعنی تولید مثل می کنند. انسان و شخص از روی ماکت و ژنتیک خود که عینا و هویتا یکی است، تعیین می شود. یعنی من بعنوان یک انسان بالغ از نظر ژنتیک و بیولوژی عینا مانند زمان جنین و موجود متولد نشده خود هستم. این یک تعریف مادی، واقعی و قابل قبول از جنین است و بقیه تعاریف در مورد اینکه جنین از کی انسان می شود همگی دلبخواهی و یا منهی هستند. جنین نه روحی است که از طرف خدا در یک توده سلولی بی شکل حلول کرده است و نه موجودی است که توسط خدا و در ایماژ خود او خلق شده است. "انسان شدن" یک موجودیت یا واقعیت جداگانه و مستقل از بدن انسان نیست. اینکه می گویند جنین قبل از بیست هفته انسان بالقوه است و هنوز انسان نشده است شبیه استدلال مذهبیون است که معتقد به حلول روح در توده سلولی و جنین هستند.

قدرت عقلی و استدلال در انسان از طریق هیچ نیروی بیرونی به مغز جنین اضافه نمی شود. برعکس بدن، پیشرفت مغز را بر اساس دستورات ژنتیکی که در دی. ان. ا جنین وجود دارد، هدایت می کند در هیچ مقطعی از زندگی یک انسان چه جنین و متولد نشده و چه در کودکی، جوانی و بزرگسالی و پیری، "یک غیر انسان" با "انسان" جایگزین نمی شود. هویت انسانی از همان ابتدا چه به لحاظ فلسفی و اخلاقی و چه از نظر بیولوژیکی و ژنتیکی یکی است. این پیوستگی رو به عقب یا رو به جلو را از نظر رشد مادی یا مغزی انسان بخوبی می توان مشاهده و مطالعه کرد. انسان دائما در حال تغییر و تکامل است و این پروسه ای است که هیچ وقت به آخر خط نمی رسد.

مدافعین سقط جنین از قبیل جنیفر برازیل می گویند جنین بعنوان یک توده سلولی، انسان نیست چون به هیچ وجه و با هیچ معیاری نمی توان آن را انسان حساب کرد. با همین استدلال نوزاداراهم نمی توان انسان محسوب کرد چون بدنش کامل نیست. یک انسان ناکامل، انسان است چه عمرش ده سال، ده ماه یا ده دقیقه باشد. قضاوت در مورد انسان بودن یک جنین بر اساس اینکه چقدر بدنش کامل شده و یا مثل یک انسان بالغ شده است، غیر منطقی است. انسان بودن را نه با محک هایی مانند درجه رشد فکری و عقلی، سن، نژاد، ملیت، مذهب، قومیت بلکه با ژنتیک، رشد مادی و بیولوژیکی آن و معیارهای اخلاقی و انسانی حاکم بر جامعه بشری باید سنجید و محک زد. جنین

بخصوص در مراحل اولیه آن معمولا برای انسان گوئی هنوز بیگانه و غیر خودی و دور است و زاین رو به غلط بالقوه انسان محسوب نمی شود. در این منطق گویی فقط موجودات کامل و بالغ، نورم و قاعده محسوب می شوند و جنین انسان بالقوه به حساب نمی آید. بهمین خاطر است که جنین را فاقد حقوق انسانی و بخصوص حق حیات می دانند. اما همه ما خوب می دانیم که یک زمانی جنین بوده ایم و از آنجا به این موجودیت و وضعیت فعلی خود رسیده ایم. زمانی نوزاد و کودک تازه متولد شده انسان محسوب نمی شد و قتل یا لاقیدی نسبت به حیات و سرنوشت آن رایج بود. با انسانی تر شدن جوامع بشری، نوزاد در ردیف انسان محسوب گردید و با انسانی شدن بیشتر جوامع امروزی، باید جنین را هم در زمره انسان و صاحب حقوق انسانی بشمار آورد.

حقوق جنین و وظیفه والدین و جامعه جنین در هر مرحله ای از حیاتش باید از حقوق انسانی برخوردار باشد و حقوق او باید حفاظت شود. والدین، جامعه و دولت باید در برابر زندگی و رفاه او مسئول باشند. مدافعین سقط جنین عموما استدلال می کنند که اگر جنین انسان به شمار می رود پس زن حامله (مادر آن) موظف نیست که تامین تغذیه جنین را از بدن خود تامین کند. در هر جامعه ای که حقوق اولیه انسانی به رسمیت شناخته شده است کودک باید از سرپرستی و حمایت پدر و مادر و جامعه برخوردار باشد. پدر و مادر ضروریات زندگی یعنی غذا، مسکن، لباس و مراقبت و درمان را برای کودک فراهم می کنند. البته منظور کودک بعد از تولد است. اگر یک کودک بعد از تولد، انسان و واجد حقوق انسانی شمرده می شود آیا نباید خانواده و جامعه در قبال تامین نیازهی او قبل از تولد هم مسئول و موظف باشند؟ بسیاری از مدافعین سقط جنین به این سوال پاسخ منفی می دهند و می گویند همانطور که نمی توان والدین را بطور مثال وادار به دادن کلیه یا دادن (هدا) خون برای نجات جان کودکشان کرد، به همان ترتیب هم نباید تامین نیازهای جنین (کودک متولد نشده) را از طریق تغذیه بدن مادرش مجاز دانست حتی اگر این امتناع باعث مرگ کودک بشود. چرا که جنین طبق قانون یا قاعده جامعه، انسان مستقل و صاحب حقوق محسوب شده است. در قطب مقابل، طرفداران حق تصمیم زن بر بدن خود" قرار دارند که جنین را بخشی از بدن زن و نه یک موجودیت انسانی مستقل می دانند و سرسختانه از سقط جنین در دوازده تا بیست و چهار هفتگی و بیشتر دفاع می کنند.

واضح است که بین بخشیدن کلیه با حاملگی زن یک دنیا تفاوت وجود دارد. بخشیدن کلیه برای پیوند به یک بیمار یک عمل اضطراری است که به خاطر بیماری یا صدمه جدی لازم شده است و یک عمل روتین و دائمی مثل تغذیه و تنفس نیست. والدین موظف هستند برای کودک خود مراقبت و درمان پزشکی فراهم کنند و از جمله برای او امکان پیوند کلیه را در صورت بیماری فراهم نمایند اما خود قانونا موظف به بخشیدن کلیه به کودک نیستند. در مورد زنی که حامله است مساله بسیل متفاوت است. معمولا حاملگی بخاطر میل و اراده زن و مرد به رابطه جنسی و تولید مثل حاصل شده

و بنابراین اخلاق و قانونا تامین نیازهای ضروری زنده ماندن و رشد کودک بعهدہ پدر و مادر و جامعه است. جنین حدود چهل هفته در رحم مادر زندگی و تغذیه می کند و این امر، دائمی است، مانند پیوند کلیه نیست و همه انسانهایی که متولد شده و رشد کرده اند از رحم مادرشان تغذیه کرده اند. همانطور که تامین زندگی و رشد نوزاد به عهده پدر و مادر است، زنده ماندن او قبل از تولد هم بعهدہ آنها و بخصوص مادر است که به اقتضای طبیعت این وظیفه را بر دوش دارد. از این رو باید پدر و جامعه در مقابل تامین آسایش و تضمین وضعیت انسانی و برابر برای مادر متعهد و مسئول باشند.

در مواردی که حاملگی ناشی از تجاوز جنسی به زن باشد معمولا قوانین موجود حاکم به راحتی و سخاوتمندانه سقط جنین را مجاز می دانند و استدلال این است که مادر تصمیم نگرفته بچه دار شود و بنابراین مسئول زنده ماندن و رشد جنین (کودک) هم نیست. چنین مادرانی نباید تصور کنند که فقط سقط جنین می تواند آنها را از "شر بدنامی" بعنوان مادر یک کودک حاصل از تجاوز جنسی نجات بدهد یا سقط جنین را تنها راه ادامه زندگی پس از تجاوز جنسی تلقی کنند. به این ترتیب، با مجاز و راحت کردن سقط جنین برای مادرانی که به آنها تجاوز شده، جامعه و دولت، در واقع، گریبان خود را از یک تعهد اخلاقی و انسانی چه نسبت به مادر و چه کودک متولد نشده رها می کنند. در این مورد اخلاق انسانی حکم می کند که یک راه حل انسانی و غیر وحشیانه در پیش گرفته شود که هم سلامت جسمی، بهبود روحی و تامین اجتماعی و اقتصادی مادر را فراهم کند و هم حق حیات کودک را حفظ و تامین نماید.

سقط جنین و حقوق زن طرفداران سقط جنین خود را دوست زنان و مدافع حقوق آنها قلمداد می کنند، دفاع از سقط جنین را دفاع از حقوق زن محسوب کرده و مخالفت با سقط جنین را زن ستیزانه می نامند چون گویا طبق ادعای اینها، مخالفین سقط جنین دشواری های زنان در حاملگیهای ناخواسته را نادیده می گیرند. البته با این نوع تاکتیک و تبلیغات می توان برای ایجاد کلینیک های سقط جنین، کمک و حمایت مالی جمع آوری کرد. اما این روشی غیر صمیمی و غیر انسانی در برخورد به این معضل مهم انسانی است. این مدافعین سقط جنین مانند سیاستمدارانی هستند که مخالفین سیاسی خود را که مخالف مجازات اعدام اند را به بی عرضگی و نرمش در قبال رشد جرائم متهم می کند.

این یک واقعیت است که حاملگی ناخواسته برای زن عواقب اجتماعی و مالی و شغلی سختی دارد. نا عادلانه است که بار اصلی نگهداری و بزرگ کردن بچه بر دوش زن قرار می گیرد. علاوه بر این، بسیاری از زنان از آموزش مسائل جنسی و از تسهیلات موثر پیشگیری از بارداری محروم هستند. اما چرا باید بار این بی عدالتی ها و محرومیت ها بر دوش زنان بیافتد؟ چرا نباید ساختارهای اجتماعی ناعادلانه حاکم را که عامل و مسبب این نابرابریها و فشارها بر زنان هستند، را تغییر داد؟ چرا به جای

رفع بی عدالتی، حق حیات کودک متولد نشده را از او می گیرند؟ چرا تأمین حقوق انسانی مادر باید در تناقض با حق زنده ماندن کودک متولد نشده قرار بگیرد؟ چرا مادر و کودک (متولد نشده) هر دو باید قربانی این مناسبات ستمگرانه بشوند؟

کسانی که مدعی اند و بر این ادعای خود پافشاری می کنند که سقط جنین همیشه برای زنان لازم است، چند مساله اساسی را بدیهی و غیر قابل تغییر می دانند. اول، اینکه جامعه انسانی قادر به تأمین نیازهای کودکان متولد نشده و متولد شده خود نیست و نخواهد بود. دوم، امیدی برای تغییر و تحول در ساختارهای جامعه و در نتیجه فراهم کردن زمینه هایی که زنان از انجام این عمل بی نیژ بشوند وجود ندارد. سوم، خشونت نسبت به کودک متولد نشده و گرفتن حق حیات او نه تنها یک روش قابل قبول بلکه برای حل مشکلات اجتماعی جامعه بشری ضروری است.

سقط جنین، پایمال کردن آشکار و علنی حق حیات انسان و حرمت انسانی مادر و کودک متولد نشده است. متأسفانه، انسانهای جامعه امروز خواست و تصمیم خود را بر موجودات و انسانهای ضعیف تر تحمیل می کنند و بدتر از همه اینکه خواست آنها محو فیزیکی و نابودی این موجود انسانی است که باز هم بدتر، تحت عنوان دفاع از حقوق زن یا کنترل جمعیت و جلوگیری از رشد فقر و بی امکاناتی صورت می گیرد. جامعه انسانی در قبال جان و سرنوشت هزاران هزار کودک که متولد نشده سقط شده اند، مسئول است. این سلب حق حیات انسانی آنها از ضعیف ترین و بی دفاع ترین قشر انسانی یعنی جنین (نوزاد متولد نشده) یک نوع هالوکاست است.

گفته می شود که شخص بودن و واجد حقوق انسانی بودن را جامعه و ارزشهای حاکم بر آن تعیین می کند. این، هم درست و هم غلط است. سقط جنین را بسیاری قبول دارند و بسیاری آن را مغایر با حق حیات انسان می دانند. در مورد ارزشهای حاکم بر جامعه بشری تا همین صد سال پیش کارگران، زنان، بردگان، سیاهان و معلولین را انسان و صاحب حقوق انسانی نمی دانستند. میلیونها انسان بخاطر جنسیت، نژاد، مذهب، قومیت و موقعیت طبقاتی فرودست و معلول بودن زجر و آزار دیده و کشته شده اند. با ارتقا ارزشهای انسانی در جامعه، نسلهای آینده هم به همین ترتیب که ما نسبت به گذشته قضاوت می کنیم، در باره ما و چگونگی تلقی مان از حقوق جنین و انسان متولد نشده قضاوت خواهند کرد. نسل های آینده جامعه بشری به تلخی در مورد ما و نسل های پیشین به داوری خواهند پرداخت.

پذیرش سقط جنین بعنوان یک راه حل اجتماعی، وجه دیگری از خصلت نابرابر و غیر عادلانه و پرژ تبعیض جامعه سرمایه داری موجود علیه حقوق انسانی و علیه زنان است. سقط جنین راه حلی غیر انسانی و تبعیض آمیز برای حل یک مشکل بزرگ اجتماعی و انسانی است که زیر نام دفاع از حقوق زن توجیه و مشروع می شود. سقط جنین در جوامع امروز یک راه حل سریع اما بشدت غیر انسانی برای مشکلات عمیق اجتماعی و اقتصادی زنان و انسانهای متولد نشده است. سقط جنین یعنی

گرفتن حق حیات و از این رو غیر انسانی است. جامعه ای که بر اساس ارزشهای انسانی و احساس مسئولیت به حق حیات و حرمت انسان ساخته شده باشد سقط جنین را به هیچ وجه روا نمی‌داند. اینکه زن در موقعیتی قرار داده می‌شود که بین بچه دار شدن و فقیر و بی حقوق تر شدن با بچه‌دل نشدن و تحصیل کردن و شاغل شدن ناچار است انتخاب کند، بیش از هر چیز خصلت نابرابر جامعه انسانی را نشان می‌دهد. این انتخاب دردناکی را در مقابل زن می‌گذارد. چرا باید حق زنده ماندن و سایر حقوق کودک با حقوق انسانی، علائق و آینده مادرش در تناقض قرار بگیرد؟

اگر موقعیت زن در جامعه ناامن است و از نظر اقتصادی، مالی و اجتماعی تامین ندارد، باید این وضعیت را عوض کرد نه اینکه جنین و کودک متولد نشده را از حق حیات محروم کرد. به جای این انتخاب، باید رفاه و تامین اجتماعی برای زنان و کودکان را بالا برد. حق برخورداری از دانش و آگاهی جنسی، آزادی استفاده از تسهیلات موثر و مکفی پیشگیری از بارداری، سیستم حمایت همه جانبه اقتصادی و اجتماعی از کودکان، پایان دادن به تجاوز و آزار جنسی نسبت به زنان، خلاصی زنان از اخلاق مذهبی و مرد سالارانه در روابط جنسی، آزادی داشتن فرزند بدون اجبار به ازدواج و زندگی مشترک با مرد و تحمل فشارهای اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی، و فراهم کردن وضعیتی که زندگی جنسی و رابطه جنسی زنان توأم با سلامت، حرمت و لذت باشد، باید تامین شود تا سقط جنین بعنوان یک انتخاب در مقابل زن قرار نگیرد.

”احتیاج“ به سقط جنین یا ”ضرورت“ سقط جنین، بوضوح و آشکارا بر ضرورت تامین عدالت، برابری و حقوق بیشتر برای انسان، زن و کودک دلالت می‌کند. سقط جنین یک راه حل عتیق و یک روش ارتجاعی و عقب مانده است. جوامع انسانی باید با پیشرفت و پیشروی به سوی موازین انسانی تر و برابری بیشتر، سقط جنین را چه قانونی و چه غیر قانونی سریع تر پشت سر بگذارند. ناچار از توسل به سقط جنین بیماری غیر قابل علاج و مشکل لاینحلی نیست. مانند سیل و زلزله و آتشفشان و بلاهای طبیعی محتوم و غیر قابل اجتناب نیست و به تکنولوژی فوق العاده عجیب و غریبی که بشر هنوز به آن دست نیافته است، نیازمند نیست.

جنبشهای اجتماعی برابری طلب، پیشرو و موثر در تاریخ زندگی بشر، آنهایی هستند که گسترش دائره حقوق انسانی و شمول این حقوق به جمعیت وسیعتری را تامین کرده اند و انسانهای بیشتری اعم از کارگران، سپاهان، بردگان، کودکان و زنان را مشمول این حقوق و در داخل این دائره قرار داده اند. حذف و نابود کردن یک رده از انسانها، علیه پیشرفت و انسانیت است بخصوص آنکه همه ما به این رده از انسانها یعنی جنین، انسان متولد نشده، نوزاد متولد نشده، تعلق داریم. و بدتر از همه اینکه، عده ای حذف این رده از انسان را تحت عنوان دفاع از حقوق زنان توجیه می‌کنند. این حقیقتا غیر انسانی و غیر قابل قبول است.

قانونی بودن سقط جنین در عین حال و در شرایط نامناسب فعلی، در حالیکه در بسیاری از جوامع حاضر تحت نظام‌های ضد زن و سرکوبگر بویژه زیر حاکمیت رژیم‌های اسلامی یا زیر کنترل و نفوذ اسلام یا مذهب کاتولیک زنان از امکان سقط جنین قانونی برخوردار نیستند، ممنوع کردن سقط جنین تنبیه بسیاری از زنان است که قربانیان سیستم اجتماعی حاکم هستند. حاملگی‌های ناخواسته و پشیمانی از حاملگی‌های خواسته، تنگنای مالی و فرهنگی و سیاسی و فشارهای مختلفی که روی زنان هست سقط جنین را متأسفانه بعنوان تنها انتخاب در مقابل آنها قرار می‌دهد. جامعه نباید نسبت به این وضعیت با لاقیدی برخورد کند. مادام که شرایط نامناسب اجتماعی بهر حال عده‌زیلی از زنان را به انجام سقط جنین ولو به شکل زیر زمینی سوق می‌دهد، به منظور تامین سلامت زنان و جلوگیری از سو استفاده سوجدوبان سقط جنین باید با تامین شرایط و استانداردهای زیر قانونی باشد:

قانونی شدن سقط جنین تا ۱۲ هفتگی. قانونی بودن سقط جنین پس از ۱۲ هفتگی (تا اولین مقطعی که عمل سزارین و حفظ نوزاد با توجه به آخرین امکانات پزشکی مقدور می‌شود) در صورت وجود خطر برای سلامتی مادر. تشخیص در این موارد با مراجع پزشکی صلاحیتدار است. در دسترس بودن وسیع و رایگان تسهیلات و لوازم تست حاملگی، و آموزش مردم در استفاده از آنها، به منظور تشخیص سریع حاملگی‌های ناخواسته.

انجام سقط جنین و پرستاری پس از آن بطور رایگان در کلینیک‌های مجاز توسط پزشکان متخصص. حق تصمیم‌گیری در مورد انجام و یا عدم انجام سقط جنین با خود زن است. دولت موظف است قبل از رسیدن زن به تصمیم نهایی، وی را از استدلالات و پیشنهادات منصرف‌کننده مقامات علمی و مددکاران اجتماعی و نیز از تعهدات مادی و معنوی دولت در قبال وی و نوزادش، مطلع کند. به منظور کاهش موارد سقط جنین، اقدامات فوری زیر برای جلوگیری از حاملگی‌های ناخواسته و از میان بردن فشارهای اقتصادی و فرهنگی و اخلاقی بر زنان باید تحقق یابد:

آموزش وسیع جنسی مردم در مورد روش‌های جلوگیری از بارداری و اهمیت مساله و در دسترس بودن مشاوران و مددکاران اجتماعی برای راهنمایی مردم.

در دسترس بودن وسیع و رایگان وسائل جلوگیری. اختصاص بودجه و امکانات کافی برای کمک به زنانی که از سر فشار اقتصادی خود را ناگزیر به انجام سقط جنین می‌بینند. اعلام آمادگی دولت برای سرپرستی نوزادان در صورت انصراف مادر از سقط جنین. مقابله فرهنگی قاطع با تعصبات و فشارهای اخلاقی که زنان را به سقط جنین وا می‌دارد. حمایت فعال دولت از زنان در برابر اینگونه فشارها، تعصبات و تهدیدات. مبارزه با تلقیات خرافی، مذهبی و مردسالارانه و عقب مانده در جامعه که مانع رشد شعور جنسی مردم و مشخصاً سد راه استفاده وسیع زنان و جوانان از وسائل جلوگیری از بارداری و حفظ ایمنی رابطه جنسی است. (از یک دنیای بهتر، برنامه کمونیسم کارگری)

یاداشتهائی در باره مبارزه قانونی*

مقدمه چاپ دوم - این نوشته در سال ۱۹۹۸ نوشته شده و همان طور که از متن آن پیدا است اساساً مخاطب خود را کارگران کمونیست و رهبران کمونیست کارگری گرفته است. امروز اوضاع جامعه بیش از همیشه نیازمند حضور رهبران کمونیست در مقیاس جامعه است و این وظیفه بلافاصله پای کار "قانونی" را به میان میکشد. مسائلی که در این نوشته آمده اند امروز هم میتوانند برای فعالین کمونیست مفید باشد.

کوروش مدرسی
۳۰ اوت ۲۰۰۵

مبارزه علنی - "قانونی" یک رکن اساسی فعالیت کمونیستی و جزء لاینفک حیات اجتماعی است. منظور من در اینجا از دادن عنوان "قانونی" به این مبارزه، تأکید بر این خصوصیت است که چنین مبارزه ای در چهارچوب تناسب قوای موجود صورت میگیرد و دولت یا نیروی سرکوبگر امکان بکارگیری کل توان خود علیه آنرا ندارد. این از مبارزات و تشکل های توده ای تا طیف وسیعی از فعالیتهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را شامل میشود. در نتیجه موضوع بحث میتواند از سازماندهی توده ای (کارگری و غیر آن) و نشریات علنی تا فعالیت های اجتماعی، ورزشی و فرهنگی و فعالیت های مشخصتر نظیر فعالیت در دفاع از حقوق زنان و غیره را در بر بگیرد اما در این نوشته بحث اساساً حول مبارزات علنی - "قانونی" در محیط های کارگری خواهد بود.

قبل از پرداختن به صورت مساله باید در مورد عنوان "قانونی" توضیحی بدهم. این نام، یعنی کار "قانونی"، شاید عنوان دقیقی برای تبیین چهارچوب این فعالیتهای نباشد و بد فهمی ها و یا سوء

اما مبارزه توده ای و علنی یک شکل طراحی شده از جانب نیروهای سیاسی نیست. کشمکش میان مردم، از جمله کارگران، با دولت علاوه بر این، انعکاس تلاش برای بهبود شرایط زندگی است. انسان برای بهبود شرایط زندگی خود تلاش میکند. این خصوصیت هر جامعه انسانی است. اما در جامعه سرمایه داری و بخصوص در شرایطی نظیر آنچه که بر ایران حاکم است، مردم و طبقه کارگر بلاواسطه با دولت درگیر میشوند. این جبهه وسیعی از رویارویی و کشمکش است که مبارزه برای افزایش دستمزدها، حتی پرداخت آن!، مبارزه برای مسکن مناسب، مبارزه برای ساعت کار کمتر، مبارزه برای امکانات رفاهی، مبارزه علیه خفقان، مبارزه در دفاع از حقوق کودکان و نوجوانان، مبارزه برای بهره گیری برابر از نعمت زندگی، مبارزه برای حق شاد زیستن و غیره و غیره را در بر میگیرد. این آن عرصه ای است که مردم روزمره خود را در مقابل دولت میابند. این مبارزه برای رفوم است. تلاش برای پیروزی در این کشمکش نه تنها امری بسیار انسانی است، امری که هر حزب و سیاست انسانی باید خود در را درکنار آن قرار بدهد، بلکه آن میدانی است که بطور واقعی تناسب قوای میان مردم و دولت در آن تغییر میکند. توده مردم بطور کلی، و طبقه کارگر بطور اخص در این کشمکش میتوانند دولت را عقب برانند و به نیروی خود باور کنند و با بهبود شرایطشان، بیشتر و بیشتر راحق خود بدانند و مطالبه کنند. تلاش برای بهبود شرایط کار و زیست یک عرصه همیشه فعال مبارزه توده ای و مبارزه طبقاتی کارگران است. حرکت کمونیستی کارگری و حزب ما از هر دو لحاظ نمیتواند به این کشمکش بی توجه بمانند. حزب کمونیست کارگری ایران هم جزئی از حرکت انسانها برای بهبود شرایط کار و زیستشان در همه عرصه های آن است و هم نیروئی است که بطور فعال برای برانداختن حاکمیت جمهوری اسلامی و دولت سرمایه داری و بنای جامعه سوسیالیستی تلاش میکند و شبکه های محافل کارگران کمونیست؛ بستر اصلی فعالیت تشکیلاتی ما؛ بخصوص در این رابطه نقشی حیاتی را برعهده دارند. هدف من در این نوشته جلب توجه به جوهی از پیچیدگی این مبارزات، نقش رهبران علنی- توده ای و شبکه محافل کارگران کمونیست در هدایت و پیشبرد آن است. علاوه بر این در قسمت بعد به سیاست های چپ ناسیونال رفرمیست در قبال فعالیت علنی - قانونی نیز خواهم پرداخت.

کار "قانونی"، "تشکل" قانونی، کدام قانون؟

گفتیم که مبارزه توده ای یک مبارزه رو در رو با دولت و بنا به خصلت خود، علنی است و کارگران وقتی وارد آن میشوند که پیروزی در آن را ممکن بدانند. این امر بدین معنی است که دولت در نتیجه نتاسب قوای موجود در جامعه یا بدلیل کم و کیف نیروهایش و یا مشروعیت اقداماتش در صفوف نیروهایش نمیتواند تمام قوایش را علیه چنین جنبشی به میدان آورد. بعبارت دیگر چنین رو درروئی را تحمل خواهد کرد و نمیتواند مشارکت در آن را غیر قانونی اعلام کند. اگر حتی این فعالیت مخالف نص صریح قانون هم باشد دولت قادر به اجرای چنین قانونی نیست. قوانین همیشه

انعکاس تناسب قوا میان دولت و مردم در دوره تصویب قانون هستند. اما این رابطه سیال است و این تناسب قوا تغییر میکند. در واقعیت، رابطه مردم و قدرت دولتی بر اساس تناسب قوا در هر دوره تعیین میشود و در عمل "قانونی" و "غیر قانونی" چیزی جز حدود و ثغور این تناسب قوا نیست. عنوان "فعالیت قانونی" نیز درست از همینجا ناشی میشود. در همین رابطه باید متوجه پاره ای از ظرائف مساله بود.

اول، مجدداً باید تاکید کرد که منظور از مبارزه قانونی مبارزه در چهارچوب قوانین دولتی و استفاده از نهادهای دولتی نیست. اشاره ما به مبارزه، فعالیت و تشکیلی است که در چهارچوب تناسب قوای موجود توسط دولت تحمل میشود. حاصل مبارزه در چهارچوب قوانین دولتی و یا کار در قالب ارگانهای دولتی به کیسه کسانی میرود که هدفشان حفظ سیستم جمهوری اسلامی است. این کار اعتراض فرا سیستمی کارگر و مردم نیازمند تغییر را در چهارچوب سیستم مهار میکند. مهمتر اینکه برای کسی که هدف خود را سرنگونی نظام سرمایه داری قرار داده است، محدودیت در چهارچوب قوانین و شرکت در نهادهای دولتی معنایش توهّم پراکنی و ممانعت از رشد آگاهی طبقاتی کارگران است.

دوم، فعالیت قانونی الزاماً هدفش تصویب قوانین جدید نیست. هرچند تصویب قوانین جدید و یا لغو قوانین سابق زیر فشار مبارزه توده ای به معنی تثبیت دراز مدت تر پیروزی کارگران است. هدف این مبارزات میتواند تحمیل یک مطالبه، یک واقعیت یا یک تشکل باشد. مبارزه برای افزایش دستمزد یا پرداخت آن، مبارزه برای آزادی دستگیر شدگان در یک اعتراض یا باز گرداندن کارگران اخراجی، مبارزه برای بهبود مدارس، غذا خوری، مبارزه برای انتشار یک نشریه انتقادی و غیره تنها نمونه های معدودی از این نوع رودروئی است.

سوم، "مبارزه قانونی" شکل مبارزه را مد نظر دارد نه هدف آن را. اگر این مبارزه در متن درستی فهمیده شود و اگر کسی نخواهد مبارزه را در چهارچوب سیستم مهار کند، متوجه خواهد شد که در زیر سلطه جمهوری اسلامی هر هدف انسانی و کارگری عملاً غیر قانونی است. در نتیجه هر هدفی خارج از حیطه قانون رسمی قرار میگیرد که برای آن باید هم فعالیت قانونی و هم فعالیت غیرقانونی را سازمان داد. در جامعه برای هدف معین میتوان و باید بطور قانونی و غیر قانونی توأماً مبارزه کرد عملکرد محافل کارگری در یک اعتصاب و یا در برگزاری مجمع عمومی نمونه ای از این واقعیت است. برای متحد کردن کارگران برای بهبود شرایطشان هم فعالیت علنی و هم مخفی همیشه توأم است. روابط مخفی و زیر زمینی فعالین یک حرکت است که بعد علنی و "قانونی" - توده ای آنرا ممکن میسازد.

چهارم، تناسب قوا و "قانون" جاری یا قانونی که در عمل اجرا میشود، پدیده ای سیال و بشدت متحول است. کارگران و مردم با تحمیل خواستههایشان به دولت تناسب قوا را تغییر میدهند. کاری

که امروز در چهارچوب تناسب قوا نمیگنجد و با عکس العمل تند دولت روبرو میشود فردا، نادیده گرفتن آن به دولت تحمیل میشود. اوضاع امروز ایران نمونه گویای این واقعیت است. نوع نشریاتی که امروز منتشر میشود، نوع خواستها و تظاهراتی که امروز به دولت تحمیل گردیده مطلقا با چند سال قبل قابل مقایسه نیست. رژیم اسلامی به عقب رانده شده. امروز دایره "قانون" فراخ شده و تناسب قوا میان مردم و دولت بشدت بضرر دولت تغییر کرده است. تشخیص این تغییر یکی از ارکان مهم گسترش فعالیت توده ای و تغییر مجدد تناسب قوا است. شرط سازماندهی آگاهانه مبارزه امروز، داشتن تصویری از تناسب قوای فردا است.

پنجم - نفس متحول بودن شرایط مبارزه "قانونی" پیشرفت و پس رفت آنرا نیز پیچیده میکند. این کشمکش زنده بین دو نیرو است که غالبا رهبرانشان هدف نهائی یکدیگر را میشناسند. در عین حال هردو در یک تناسب قوای معین حرفشان را میزنند. این واقعیت به مبارزه خصلت افت و خیزی میدهد. بخصوص در سیستم های استبدادی مبارزه قانونی دچار افت و خیز میشود، سرکوب میشود و در اشکال دیگر سر بر میآورد. نفس مبارزه اما انعکاسی از مبارزه برای بهبود زندگی است و جزء لاینفک زندگی در جوامع انسانی است. واقعیتی است که قابل حذف نیست. اگر در جایی سرکوب شود در جای دیگر تحت لوای دیگری دوبار سر برمیآورد.

موقعیت حساس رهبر علنی - توده ای

شرط لازم مبارزه علنی و توده ای وجود یک رهبری عملی حاضر در صحنه است. رهبری علنی و توده ای بیش از هر چیز یک هنر است. نقش یک رهبر علنی و توده ای با نقش یک سخنران متفاوت است. سخنران میتواند سخنرانیش را بکند و بعد دنبال کار دیگریش برود. رهبر توده ای و فعال علنی اما فرمانده ایست در یک جدال رو در رو که باید تاکتیکهایش را بشناسد، تصویری روشن از پیروزی داشته باشد و ظرفیت و توان نیرویش را بداند و بتواند این نیرو را پیروزمند، متحد تر، آگاه تر و قوی تر از جدالی که در آن قرار گرفته بیرون بیاورد. رهبری این جنبش نوع کاری را که میکند باید بداند باید هنر رهبری را بیاموزد. باید حساسیت ها را بشناسد و امنیت خود را با اتکا به محبوبیت خود، جلب مردم به شرافت سیاسی و عملی خود و بالاخره با تشخیص دامنه معقول اعتراض و تهییج حفظ کند. تنها در این شرایط است که میتواند در متن تناسب قوای موجود برای بسیج مردم آژیتاسیون کند، آنها را در میدان نگاه دارد و به آنان افق بدهد. فعال علنی جنبش توده ای باید در آن واحد هم مانع اتخاذ تاکتیک هائی شود که خارج از تناسب قوای فعلی است و هم از امکانات و پتانسیل های موجود غافل نماند. ایفای این نقش و حفظ این بالانس مطلقا کار ساده ای نیست. فشل از دو جانب میتواند مهلک باشد. از جانب فعالین کم تجربه تر و یا حاشیه نشینان انقلابی میتواند متهم به سازشکاری شود و برای اتخاذ روشها و تاکتیکهائی خارج از تناسب قوای موجود زیر فشار قرار گیرد. و از جانب دیگر، زیر فشار ملزومات ابراز وجود علنی و "قانونی" و بخصوص در غیاب

ارتباط زنده کمونیستی به محافظه کاری و فدا کردن فردا در راه دستاورد کوچک امروز در غلطد. هنر یک رهبر کمونیست علنی و توده ای باید این باشد که بتواند فعالیت خود را در یک بالانس درست به پیش برد.

نقش شبکه محافل کارگران کمونیست

یک رهبر علنی کمونیست تنها با اتکا به یک شبکه متشکل کمونیستی میتواند چنین نقش پیچیده ای را ایفا کند. چنین شبکه ی متشکلی را در شرایط نرمال، احزاب سیاسی کمونیستی تامین میکنند. وجود یک حزب کمونیستی علنی و یا نیمه علنی در جامعه شیرازه ایست که فعالیت کمونیستی در جامعه و در میان طبقه کارگر را بهم متصل نگاه میدارد و تضمین کننده فعالیت درست و بالانس رهبران توده ای است. اما چنین امکانی در ایران وجود ندارد. در غیاب امکان حضور علنی و رسمی احزاب سیاسی، این بخش از فعالیت بناچار مخفی میماند و اساسا بر دوش شبکه محافل کارگران کمونیست قرار میگیرد. این شبکه ها در پیشرفت کار رهبر علنی نقشی محوری دارند که از آن میان میتوان به اقلام زیر اشاره کرد:

اول - مرتبط نگاه داشتن. در شرایط اختناق بار اصلی مرتبط نگاه داشتن کارگران با یکدیگر، بر دوش شبکه محافل کارگران کمونیست قرار میگیرد. این هم جنبه "درونی" و هم "بیرونی" دارد. مبارزه توده ای و رهبر آن نیازمند ارتباط متقابل محکمی است. در غیاب چنین رابطه ای میان رهبر علنی با توده کارگری و همچنین تامین پیوستگی درونی مبارزه کنندگان هر مبارزه ای میتواند سرعت بشکست کشیده شود. حفظ این ارتباط و انسجام درونی یکی از کارهای مهم این شبکه است. مولفه "بیرونی" این فعالیت برقراری و حفظ ارتباط با سایر بخشهای جنبش کارگری است. شبکه محفلی که محدود به یک کارخانه یا صنعت بشود و خود را در ابعاد وسیع در میان سایر بخشهای طبقه و بخصوص بخش های حیاتی، نظیر نفت و غیره، گسترش ندهد، مبارزه کارگران در کارخانه یا صنعت خود را ایزوله و منفرد میکند. کارائی و امکان مانور رهبر علنی و توده ای را بشدت محدود میکند. گسترش این روابط و تامین چنین ارتباطی حیاتی است.

دوم - تضمین یک افق کارگری و کمونیستی - پیشتر به ضرورت و پیچیدگی حفظ بالانس تاکتیکی و مبارزاتی توسط رهبر توده ای - علنی اشاره کردم. بالانس حساسی که یک رهبر علنی باید میان محدودیت های "قانونی" یک مبارزه و نقش خود در آن با پتانسیل های موجود و گسترش امکانات "قانونی" و میان ضروریات منفعت مقطعی با منافع طولانی مدت تر برقرار کند. فشار جنبش روزمره فشاری خرد کننده است و بسادگی میتواند منجر به محدود شدن افق یک رهبر علنی و توده ای گردد. تضمین این بالانس تاکتیکی و تبلیغی، تضمین اینکه مقتضیات روزمره، رهبر توده ای را دچار محدود نگری، توهم پراکنی ناخواسته و یا عدم توجه به منافع سایر بخشهای طبقه نکند بر عهده همین شبکه محافل کارگران کمونیست است. این شبکه باید حضور افق کمونیستی را بر مبارزه

تامین کند. باید نقش وجدان آگاه رهبر علنی را بازی کند. شاید بتوان گفت که این شبکه‌ها در مبارزه توده‌ای علاوه بر هر چیز دیگر باید نقش ستاد جنگی یک فرمانده را بازی کنند. بدون عملکرد موثر چنین ستادی فرمانده به یک رهبر جنگی قبیله‌ای تنزل پیدا میکند که باید کارش را تنها با اتکا به ابتکار و شجاعت فردی پیش برد.

سوم - تضمین حضور اجتماعی. یک جنبه دیگر فعالیت "قانونی" و علنی تامین افق کمونیستی بر آن مبارزه و تضمین عروج طبقه بعنوان پرچمدار رهائی انسان از بردگی مزدی و همه کثافات جامعه سرمایه داری است. این امر هم باید در خود آگاهی طبقه و هم در نقش اجتماعیش تحقق پیدا کند به این معنی طبقه کارگر باید همه مسائل جامعه را بخود مربوط بداند، راه حل آنها را بشناسد و این راه حل را در مقابل جامعه قرار دهد و توده هرچه وسیعتری از انسانهای تحت ستم را بزیر پرچم انقلاب کارگری و جامعه سوسیالیستی جمع کند. این واقعیتی است که مبارزه کارگری در اغلب اوقات در شرایط متعارف، خصلت اقتصادی دارد. مبارزه اقتصادی نبض جنبش کارگری است. اما این هم واقعیت دارد که کل ستم و نابرابری موجود در جامعه بیش از هرکس دامن طبقه کارگر را میگیرد. ستم بر زنان، ناسیونالیسم، زیر پا گذاشتن حقوق کودکان، نوجوانان و جوانان و غیره همه دامن طبقه کارگر را هم میگیرد. بمیدان کشیدن این طبقه در چنین ظرفیتی و برای بلند کردن پرچم رهائی در جامعه، بخصوص در دروه کنونی، حیاتی است. بسیج کارگران و بمیدان کشیدن آگاهانه آن حول چنین خواستهائی میتواند و باید یکی از محورهای کار "قانونی"، فعالیت یک رهبر علنی توده‌ای و شبکه محافل کارگری باشد. تحولات جامعه منتظر کسی نخواهد ماند. خلاء بدور ماندن طبقه کارگر از این عرصه توسط سایر طبقات پر میشود و طبقه کارگر بعنوان پشت جبهه و نیروی ذخیره این طبقات در تحولات اجتماعی وارد میشود.

چهارم - حفظ امنیت رهبر توده‌ای - علنی. رهبران توده‌ای و فعالین علنی و اژیتاتورهای کارگری و توده‌ای بدون تردید باید در یک رابطه مخفی با شبکه کارگران کمونیست قرار گیرند. این فعالین و رهبران علنی محتاج مشورت، تغذیه فکری و دسترسی به ادبیات زیر زمینی مارکسیستی هستند. در همان حال، فعالین علنی اولین هدف تعرضات دولت یا نیروی سرکوبگر هستند. اثبات ارتباط چنین رهبران و فعالینی با شبکه‌ای مخفی از جانب دولت، آنها را بکلی از دایره حفاظتی فعالیت "قانونی" و امکان حمایت فعال توده مبارزه کننده محروم میکند. درجه حساسیت شبکه محافل کمونیستی نسبت به حفظ امنیت فعالین و رهبران علنی جنبش توده‌ای و کارگری، شاخص مهمی در پیشرفت این عرصه از کار است.

پنجم - بار آوردن رهبران جدید. تامین رهبری مستمر و تضمین بار آمدن تعداد هرچه وسیعتری از رهبران جدید، آموزش حساب شده و برنامه ریزی شده فعالین مستعد برای ظاهر شدن در چنین نقشی یکی از شروط حیاتی ادامه کاری، حفظ امنیت رهبران علنی و پیشرفت مبارزه است. فعالیت

هدفمند در این جهت باید در لیست برنامه های مهم هر شبکه کارگران کمونیست در محل کار و یا زیست کارگران باشد.

ششم - پخش اخبار. یکی از اهداف مهم اختناق و سانسور ممانعت از پخش اخبار مبارزات کارگران و اشاعه تجربیات و همچنین جلوگیری از حمایت فعال کارگران از یک دیگر است. مضمون مبارزات کارگری بنا به خصلت آن به درجه زیادی مشترک است. حرکت یک بخش از طبقه میتواند به سرعت به سایر بخش ها منتقل شود و فراتر از آن فضای جامعه را تحت تاثیر خود قرار دهد. تامین پخش اخبار و تجربیات یکی از وظایف مهم شبکه کارگران کمونیست است. این کار بعلاوه ماتریال مهمی برای فعالیت رهبر علنی را تامین میکند، راه ارتباط "قانونی" میان بخشهای مختلف طبقه از طریق این رهبران را هموار میسازد و امکان عملی و "قانونی" شکل گیری تشکل سراسری کارگری، بر متن ارتباط این رهبران علنی را تسهیل میکند.

انتشار دهان به دهان خبر بدون استثنا همه جا صورت میگیرد. اما این شیوه بشدت محدود است. از میان شیوه های موثر تر رساندن این اخبار و گزارشات بدست حزب کمونیست کارگری ایران و تلاش برای ایجاد کانالهای "قانونی" و علنی پخش اخبار مثل انتشار یک نشریه علنی-قانونی کارگری است. این دو راه آلترناتیوهای در مقابل یکدیگر نیستند. در شرایط کنونی هیچ نشریه ی قانونی نمیتواند واقعیت مبارزات کارگری را منعکس کند. هر نشریه علنی ناچار است که خود را در چهارچوب ملزومات کار "قانونی" هرس کند. پخش اخبار از جانب حزب این محدودیت را ندارد. حزب میتواند این اخبار را در ابعاد وسیعی منتشر کند. کارگر کمونیست بویژه میتواند نقش مهمی در انتقال تجربیات برعهده بگیرد.

هفتم - ارتباط با حزب. بدون وجود یک حزب کمونیستی که کل این فعالیت ها را بهم متصل نگاه دارد پیشروی موثر مشکل و عملا ناممکن است. چنین حزبی امروز وجود دارد. حزب کمونیست کارگری ایران میتواند و باید چنین نقشی را ایفا کند. ارتباط محافل کارگری با حزب تضمین کننده ارتباط محافل با هم، تامین کننده افق و دورنمای کمونیستی و ضامن پیوستگی فعالیت آنها است. پس باید با حزب ارتباط گرفت و ارتباط را حفظ کرد.

ادامه دارد.

* این نوشته برای اولین بار در نشریه کارگر کمونیست، دوره دوم، شماره ۱ شهریور ۱۳۷۸، سپتامبر

۱۹۹۹ منتشر شده است

باز هم درباره نثریه "حکمت"

سه‌د کشورز

نثریه "حکمت" قرار است منعکس کننده آراء و نظرات و ارگان تئوریک جریان فکری - اجتماعی حکمتیسم باشد. اما پیش از شروع این پروژه - و یا کلا پروژه هایی از این دست - باید اهداف و آماج هایی را که قرار است به سوی آنها نشانه گیری شود تعریف نمود، طرق و شیوه های فعالیت در قالب پروژه را برای رسیدن به آن اهداف مشخص کرد، جایگاه این پروژه را در استراتژی کلی یک جریان نشان داد، توقعاتی را که انتظار می رود آن پروژه برآورده نماید، تشریح نمود و آنگاه به سازماندهی عملی نیروها و صرف انرژی و وقت حول این گره ها پرداخت تا نیروی صرف شده بدون اتلاف و هز روی در مسیر درست کانالیزه شوند و خواسته های مورد انتظار را تامین نماید. در غیر این صورت این برنامه ها یا در اواسط کار نیمه تمام رها می شوند و یا در صورت تداوم، نفس خود فعالیت و ارائه مرتب آن بدون توجه به محتوا و نقشی که عملا در راستای اهداف مورد نظر و پیشبرد استراتژی جریان بازی می کنند به هدفی در خود بدل می شوند. این نکات و کلیات البته از "بدیهیات" است، بدیهیاتی که گاهی اوقات از فرط بدیهی بودن مورد غفلت قرار می گیرند.

فکر نمی کنم لازم باشد در مورد درکی که در سنت ما از "تئوری" و جایگاه و اهمیت آن وجود دارد توضیح مفصلی ارائه دهم. به طور مختصر مطلب این است که در جنبشی که ما به آن تعلق داریم یعنی کمونیسم کارگری، تئوری و جنبش یا تئوری و پراتیک قابل تفکیک به عرصه های قائم بذات نیستند. اینها سطوح مختلف ابراز وجود یک حرکت اجتماعی واحدند. تئوری و مبارزه تئوریک برای مارکسیسم اهمیت تعیین کننده ای دارد. برای ما مارکسیسم ابزار نقد است. ابزار شناختن عمیق ترین مصائبی است که نوع بشر به طور عام و کارگر به طور اخص در این جهان تجربه می کند. ابزار کسب یک خود آگاهی عمیق اجتماعی و تاریخی برای کارگر و درک امکاناتی است که برای تحول

جامعه وجود دارد. حکمتیسم باید یک جریان قدرتمند فکری در جامعه باشد و یک صف آرایایی فکری قدرتمند در مقابل آراء حاکم بر جامعه به وجود آورد. این همان جایگاهی است که در آن تئوری بار دیگر ه یک سلاح برنده در مبارزه طبقاتی بدل می شود: به ادعا نامه ای افشاگرانه، روشن، شفاف و قابل درکی از جامعه موجود و مکانیسمهای به ظاهر پیچیده آن و نیروی مادی ای در جامعه که ذهنیت کارگر در جهان معاصر را شکل خواهد داد. حکمتیسم باید به ما چارچوبی را بدهد که بر مبنای آن یک تعرض فکری وسیع را شروع کنیم چه در برابر گرایشات و تمایلات فکری بنیادی بورژوازی، نظیر لیبرالیسم، دموکراسی، ناسیونالیسم، اومانیزم، سوسیال دموکراسی و غیره، و چه در مقابل جریانات دیگر "چپ" در معنای گسترده آن نظیر مائوئیسم، تروتسکیسم، سوسیالیسم روسی و یا چپ نو.

الزام به "کار تئوریک" و پرداختن به تئوری و تعریف یک پروژه مشخص بدین منظور (نظیر همین نشریه "حکمت" و یا انجمن مارکس - حکمت) دقیقاً در همین جا یعنی اهمیت و جایگاه خاص و مشخص "تئوری" در نقشه عمل یک جریان اجتماعی یا یک حزب ریشه دارد.

تجربه نشان داده است که کار تئوریک را اصولاً نمی شود به شیوه بوروکراتیک و یا صدور بخشنامه سازمان داد. اما می توان با بستر سازی، تاکید بر اهمیت همیشگی آن، تشویق صفوف حزب به فعالیت در این راستا به خصوص توجه ویژه به امر آموزش کادرهای حزب (به طور مشخص از طریق تاسیس مدرسه حزبی) به این "نیاز" دقت کنید "نیاز" و نه کار جانبی) پاسخ داد و حزب را به محل تجمع و تشکل تعداد زیادی استراتژیست و تئوریسین برجسته تبدیل کرد. این مسئله به خصوص با توجه به اهمیتی که "کادر" مسلط و آموزش دیده در تصویر مورد نظر ما از یک حزب کمونیستی توده ای و اجتماعی و مدرن ایفا می کند، اهمیتی مضاعف می یابد. منصور حکمت در بحث "حزب و جامعه" به این مسئله اشاره می کند و از لزوم وجود "یک ستون فقرات کمونیستی متعهد" برای حزب صحبت می کند که یکی از ضامنهای اصلی کمونیستی ماندن حزب در عین گسترش و توده ای شدن پایگاه اجتماعی اش است. از "لایه کادری" که "این حزب را هدایت میکند، باز تولید میکند، به مسائلش میرسد، رشدش میدهد. کسانی که تمام نقشه را دارند، تمام بحث را دارند. انتهای افق را ببینند و تعهد تئوریکی تعلق فکری و آرمانی شان قوی و کامل باشد. این یک بعد وظایف ماست که نباید فراموش شود. بحث سر اینست که ما ۵۰۰ هزار عضو میخوایم و برای اینکار به دو هزار کادر قوی کمونیست احتیاج داریم و باید اینها را در این حزب بار بیاوریم. .."

رفیق کوروش مدرسی نیز در نوشته ای به نام "اولویتها و جهت گیریها" که در آوریل ۲۰۰۳ (فروردین ۸۲) به نگارش در آمده و پلاتفرمی برای رهبری وقت حکمت است، در موارد ۱۶ و ۱۷ بر این نکات تاکید می کند:

۱۶- جدی گرفتن آموزش اعضا و کادرها. راه اندازی مکانیسمهای آموزشی در تشکیلات و روتین کردن آن. دامن زدن به فعل و انفعال فکری و تئوریک در حزب و کمک به نهادهایی

نظیر انجمن مارکس-حکمت. تلاش برای شکل دادن به یک شالوده کادری قوی مارکسیست و مجرب در حزب.

۱۷- ایفای نقش حزب بعنوان سخنگو و پرچمدار عروج مجدد مارکسیسم در سطح بین‌المللی از طریق دخالت در کشمکش‌های سیاسی و فکری رادیکالیسم در حال عروج در جهان و همچنین قابل دسترس کردن نوشته‌های منصور حکمت به زبانهای مختلف و بویژه به انگلیسی و عربی (در هماهنگی با حزب کمونیست کارگری عراق و بنیاد منصور حکمت). پروژه نشریه "حکمت" اساسا در این بستر یعنی شرکت و دخالت در کشمکشها و عناوین و جدالهای مطرح فکری و استراتژیک مطرح و عمده در سطح ایران و جهان و جهت دهی به آنها معنی می‌یابد.

اما برای درک ارتباط وجوه مختلف فعالیت یک نشریه تئوریک این قسمت از نوشته ای که منصور حکمت در مورد "به سوی سوسیالیسم" نگاشته است، مفید و راهگشا به نظر می‌رسد:

"... در مباحثات مربوط به روشهای عملی کمونیستی در کنگره اول، موضوع نشریات سراسری و سنت های کمونیستی در انتشار اینگونه نشریات طرح و بحث شد. نکات مشخصی در این بحثها برجسته شد و بصورت رهنمودهایی در برابر ما قرار گرفت. اول اینکه نشریات سراسری، اعم از تئوریک و سیاسی، از ابزارهای اصلی امر رهبری هستند و باید چه توسط رهبران و چه توسط عموم رفقای سازمانی به این عنوان در نظر گرفته شوند. نشریه تئوریک در جنبش پوپولیستی عموماً نشریه‌ای آموزشی و یا "توجیهی" تلقی می‌شده است. گویی هیات تحریریه "دانا" از این طریق معلومات خود را بصورت اقساط معین منظماً در اختیار اعضا و هواداران سازمان قرار میدهد و کار خوانندگان هم صرفاً مطالعه و فهم دقیق این آموزشها و ارتقاء آگاهی تئوریک خوداست. آموزش فعالین کمونیست بدون شک یک وجه از وظایف نشریه تئوریک کمونیستی هست، اما محور کار آن نیست. و یا بعبارت بهتر، آموزش فردی و ارتقاء آگاهی سیاسی افراد درک محدودی از آموزش کمونیستی است. وظیفه نشریه تئوریک تحلیل و نقد معضلات مشخصی است که بر سر راه حرکت و تکامل جنبش کمونیستی قرار گرفته است. نشریه باید آینده‌نگر باشد، کمونیست‌ها را با موانعی که بر سر راهشان قرار گرفته است آشنا کند، اذهان فعالین را حول این مسائل گرهی متمرکز کند و به هر حوزه و فعال کمونیست تصویری عمومی از موقعیت عینی و عوامل ذهنی مؤثر در فعالیت کمونیستی را بشناساند. کار نشریه تئوریک نیز مانند نشریه سیاسی، هدایت کردن و هماهنگ کردن است. هیچ خصوصیت کار کمونیستی غیر سیاسی نیست. حتی آموزش کمونیستی آموزش سیاسی برای پیشبرد مبارزه است. مبارزه‌ای که در هر مقطع معین بر علیه موانع مشخص پیشروی جنبش طبقاتی صورت می‌گیرد. بنابراین خواننده مورد

نظر یک نشریه تئوریک کمونیستی و حزبی، خواننده‌ای است که میکوشد با مطالعه نشریه دورنمای عمومی و عمل تئوریک مسائل مشخص فعالیت کمونیستی را بشناسد و در امر رفع موانع پیشروی و پیروزی، قاطعانه‌تر و با استحکام نظری بیشتری عمل کند. اگر نشریه تئوریک نتواند چنین ابزاری باشد، و اگر تشکیلات کمونیستی نتواند به نشریه تئوریک چنین نقش و جایگاهی بدهد، آنگاه ما عملاً در این زمینه به روش آکادمیستی در غلطیده‌ایم... ("در باره موازین کار" به سوی سوسیالیسم - سرمقاله به سوی سوسیالیسم شماره ۵ - منصور حکمت)

علاوه بر این تولد نشریه "حکمت" به دنبال تحولات و انشعاب ایجاد شده در ح ک ک و شکل‌گیری رسمی جریان حکمتیسم و ح ک ک - حکمتیست روی داد و این وظیفه مضاعفی را بر روی دوش نشریه "حکمت" قرار می‌دهد و آن چیزی نیست جز تبیین، بسط، فرمولیزه کردن و جا انداختن جوانب مختلف جریان فکری - اجتماعی حکمتیسم. به طور کلی ایجاد و معرفی یک جریان فکری - اجتماعی خاص نظیر حکمتیسم وظایف و مشغله‌ها و پرسشهای گوناگونی را در مقابل بینندگان این جریان قرار می‌دهد نظیر توضیح این مطلب که تفاوت ما با شاخه‌های دیگر مارکسیسم به طور عام و جریان‌های مختلف چپ ایران به طور خاص و گرایش‌های مختلف در داخل سنت کمونیسم کارگری به طور ویژه تر چیست؟ جریان حکمتیسم قرار است با چه عناوین و اصول متمایزی شناخته شود؟ در این راستا ما باید بتوانیم تبیین منسجم و فرمولیزه‌ای از ابعاد گوناگون حکمتیسم ارائه دهیم و کوهی از ادبیات در این زمینه تولید نماییم تا بتوانیم خود را به عنوان یک ترند معتبر، شناخته شده و شناسنامه دار فکری - اجتماعی در سطح ایران، حاورمیان و جهان معرفی و تثبیت نماییم و این وظیفه‌ای است که مستقیماً در حیطة وظائف پروژه‌هایی نظیر "حکمت" قرار می‌گیرد.

درست است که مارکسیسم مذهب نیست و مارکس هم قدیس یا پیغمبر نیست که جواب همه چیز را داده باشد و جنبش کمونیستی در سیر پیشروی خود و با تغییر اوضاع جامعه با مسائل یا موقعیت‌هایی روبرو میشود که از قبل جوابی به آنها داده نشده است یا جواب‌های داده شده دیگر کافی نیستند یا حتی درست نیستند. مثلاً مسئله پایه‌گذاری یک حزب سیاسی کمونیستی و سازماندهی یک انقلاب، ساختمان سوسیالیسم، امپریالیسم، مسئله ملی، دموکراسی و غیره و لنینیسم یا حکمتیسم اشاره به پاسخ‌ها و مسائلی دارد که لنین یا منصور حکمت به این گونه مسائل دلداند - مسائلی که مارکس در مورد آنها بحثی نکرده یا بحثش کاملاً روشن نیست و یا تفسیرهای متفاوتی از آنها وجود دارد و یا اوضاع عوض شده و پاسخ مارکس دیگر کافی یا درست نیست - و به این اعتبار ما میتوانیم از درافزوده‌های لنین یا حکمت به مارکسیسم صحبت کنیم اما اکتفا کردن به همین حد از توضیحات و مثلاً اینکه حکمتیسم ریشه در تز ۱۱ مارکس در مورد فوئر باخ دارد و یا در ذیل سنت و ورژن لنینی مارکسیسم قرار می‌گیرد ابداع کافی نیست و ما باید علائمه بر مبانی عمومی و

کلان در تیتراها و موضوعاتی هر چه ریزتر و جزئی تر دقیق شویم و تفاوتها و وجوه هویتی خود را در تمایز با سایر گرایشات چپ در تمام عرصه ها به دقت و وضوح و تفصیل برای مخاطبانمان و جامعه توضیح دهیم. لازم به ذکر است که صرف ترجمه و توزیع آثار منصور حکمت که خود بعضا فرصت بسط و تکمیل آنها را نیافت نیز به هیچ عنوان کافی نیست و تثبیت موقعیت خودمان به عنوان یک ترند معتبر جز با کار خلاقانه بر مبنای نگرشهای حکمت و امتداد و بسط آنها میسر نیست.

با لحاظ کردن این نکات اعضا و کادرهای حزب به خصوص آنها که از توان تئوریک بالاتری برخوردارند باید وارد میدان شوند. باید کیفیت و وزن مقالات منتشره در "حکمت" را بالا برد، از چاپ نوشته های مربوط به مسائل و حوادث روزمره سیاسی اجتناب کرد و توان نشریه را معطوف به مسادل بنیادی و پایه ای نمود. نشریه را در فواصل زمانی معین و مرتب منتشر نمود و به اعتقاد من برای آن یک بخش "ترجمه" نیز تدارک دید. درست است که اکثر جریانات چپ و کمونیست در جهان یا اساسا در سنت ما قرار نمی گیرند و حرف چندان برای ارائه در جهان پس از جنگ سرد ندارند اما در بین نظریه پردازان چپ در عرصه جهانی بعضا متفکرینی وجود دارند که از یا برخی از جوانب اندیشه آنان قابل توجه و حتی ارزشمند می باشد و یا آشنایی با اندیشه های آنان برای ورود به جدالها و مباحث مطرح و به روز چپ در دنیا و دخالت در آنها لازم می باشد.

امید است با توجه به این مسائل، نشریه "حکمت" به نشریه ای بدل شود که هر شماره آن نظیر نشریه "به سوی سوسیالیسم" در دوران حزب کمونیست ایران، موج جدید ایجاد کند و فضاهای تازه بگشاید، به بحثهای جدی دامن بزند، حرفهای جدید برای گفتن داشته باشد و با هر تکانش حرکت و سطح و کیفیت مباحث را چند گام به جلو براند و به عنوان تربیون آراء و نظریات حکمتیستی در برگیرنده و بازتاب دهنده آن تعرض مجدد فکری - اجتماعی کمونیستی در دوران پس از جنگ سرد باشد که منصور حکمت در سخنرانیهای "مبانی کمونیسم کارگری" در انجمن مارکس، ایجلد و تدارک آن را از وظایف اصلی کمونیسم کارگری در دنیای معاصر - جهان پس از جنگ سرد - دانسته بود.

ژوئیه ۲۰۰۵



آنا تومی لیبرالیسم چپ در ایران در نقد وحدت کمونیستی

(قسمت اول)

مقدمه

- ۱- افلاس در انتقاد: وحدت کمونیستی در نقش منتقد
- ۲- اختلاف نظر واقعی در کجاست؟
- ۳- چه کسی مارکسیسم را بد فهمیده است:
وحدت کمونیستی و معضل "شرایط عینی و ذهنی"
"شرایط ذهنی"
- ۴- انفعال در انقلاب: انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب فلاسفه؟

(قسمت دوم)

مقدمه

- وحدت کمونیستی و پوپولیست ها: تفاوت در کجاست؟
"تدارک انقلاب سوسیالیستی" یا راست روی در سیاست
"وظایف ما برای دوران تدارک" چیست
لنینیسم و جبر گرایی وحدت کمونیستی
مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین
اقتصادیات وحدت کمونیستی: بورژوازی صنعتی سخن میگوید
توضیحات بخش اول
توضیحات بخش دوم

(قسمت اول)

مقدمه

از جمله جریاناتی که در مخالفت با حزب کمونیست (با مواضع تئوریک - سیاسی و پروسه عملی تشکیل آن هر دو) اظهار نظر نموده اند، یکی هم سازمان وحدت کمونیستی است. در این میان پاسخگویی به انتقادات وحدت کمونیستی و نقد نظرات اثباتی این سازمان به نظر من جایگاه خلص خود را دارد. زیرا، اولاً، وحدت کمونیستی یک گرایش فکری تعریف شده و جا افتاده را نمایندگی میکند که علیرغم انحرافش از مارکسیسم، در جای خود کامیابش ثابت است و نوسان نمی کند، و با عبارت دقیقتر، انحرافات سیاسی و عملی این جریان، حاصل استواری و استحکامش بر درک انحرافی ثابتی از مارکسیسم و انقلاب پرولتری است. بنابراین وحدت کمونیستی در جای ویژه خود در طیف کلی سازمانهای مدعی کمونیسم پا برجاست، و برای دوام خود نیازی به افت و خیزهای سیاسی جامعه بیرون از خود ندارد. ثانیاً، وحدت کمونیستی دستگاه فکری خود را، برخلاف پوپولیستهای سنتی ایران، با التقاط عجولانه از نظرات مد روز این و آن ابداع نکرده است، آنرا از نیازهای این و یا آن جنبش معین و یا این و یا آن مرحله معین از جنبش توده‌ای در ایران استخراج نکرده است و برخلاف بخش اعظم مخالفین کنونی ما، به فراخور نیازهای رشد سازمانی و یا تبلیغاتی در آن تجدید نظر نمیکند. وحدت کمونیستی بر اندیشه و نیاز "بومی" متکی نیست، صاحب مطلق العنان و تام الاختیار دستگاه فکری خود نیست، بلکه نماینده جریان فکری معینی از لیبرالیسم چپ است [۱] که سردمداران و نمایندگان صاحب مکتب اروپایی خود را دارد، نقد وحدت کمونیستی میتواند سر آغازی برای برخورد به این طیف در اروپا نیز باشد. و بالاخره، در این مقطع معین، با بر ملا شدن محدود نگرانی‌های سوسیالیسم خلقی و ورشکستگی عملی پوپولیسم در ایران، سازمان وحدت کمونیستی بیش از پیش به قطب و ملجاء نوع معینی از پشتیبانی سیاسی در "چپ" ایران تبدیل میشود. شکاکیت در مبانی و عملکرد پوپولیسم همواره فرد را به مارکسیسم انقلابی نمیرساند اگر یک انقلاب زنده و حی و حاضر با ندانم‌کاری‌های پوپولیستی به باد رود، پوپولیست سرگردان و مأیوس میتواند در سازمان وحدت کمونیستی، یا لاقلاً تحت توجهات تأیید آمیز آن، پروسه بازاندیشی درباره "انقلاب سوسیالیستی" بطور کلی و مجرد، جریان تسویه حساب با محدود نگرانی‌های "جهان سومی" پیشین خود، و بالاخره شکاکیت آکادمیک نوظهور خود را که امروز در میان تبعیدیان "چپ" ایران در اروپا رونق دارد، بدون عذاب وجدان "کاری نکردن" دنبال کند و هنوز هم خود را از پراتیک فعال کمونیستی معاف نماید. معافیت طلبان این دوره، که با ملاحظه خاصی خود را

طرفداران "انقلاب سوسیالیستی" نام میگذارند، در سیمای سازمان وحدت کمونیستی تبرئه سیاسی و احترام به نفس خود را جستجو میکنند.

پس باید به وحدت کمونیستی پرداخت، بویژه آنکه آنها پیش از این به ما پرداخته اند.

۱- افلاس در انتقاد: وحدت کمونیستی در نقش منتقد

پیش از آنکه به نظرات اثباتی وحدت کمونیستی بپردازم، باید ابتدا به انتقادات این سازمان از خود ما نگاهی بیاندازیم. بخصوص آنکه دیدگاه‌های اصلی خود این سازمان در این انتقادات با دقت بیشتری قابل مشاهده است. به این منظور باید عمدتاً (تا آنجا که به نقد مواضع و نظرات ما در زمینه مسائل تئوریک باز می‌گردد) به کتاب "نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست، پیرامون تئوری انقلاب ایران" رجوع کنیم.

متأسفانه در این کتاب اختلافات اساسی میان ما و وحدت کمونیستی با مجموعه‌ای از نکات فرعی و موارد زیادی از تحریفات آشکار مواضع ما مخلوط شده است. نویسنده این کتاب علی‌الظاهر تمایل جدی‌ای به روشن کردن اختلافات واقعی نداشته است، بلکه عمدتاً علیه ام.ک "چیزی گفتن" را هدف قرار داده است. اختلافات اساسی، بطور کلی در قلمرو درک متفاوت ما از مبارزه طبقاتی و پروسه عینی پیروزی سوسیالیسم و جایگاه مبارزه برای دموکراسی در این پروسه قرار می‌گیرد. "انقلاب دموکراتیک و یا سوسیالیستی"، این عبارت محبوب وحدت کمونیستی، بیان مخدوشی از این اختلاف نظر اساسی است. پائین تر به تفصیل به این اختلافات خواهیم پرداخت، اما اجازه بدهید ابتدا خود را از لابلای این آوار تحریفات (که تنها تفاوت آن با تحریفات متداول پوپولیست‌ها از مواضع ما، لحن پدرا نه و تزئینات آکادمیک آنهاست) بیرون بکشیم و اعتبار وحدت کمونیستی را بعنوان یک منتقد محک بزنیم. این تحریفات کدامند:

وحدت کمونیستی چنین مدعی میشود که ما علیرغم کوبیدن اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، خود از آنجا که از مفهوم و مقوله انقلاب دموکراتیک نگسسته ایم، همچنان در ورطه پوپولیسم دست و پا می‌زنیم. تا اینجا این یک تز قابل بحث در یک پلمیک است و ابداً ایرادی به آن وارد نیست. اما هنگامیکه وحدت کمونیستی برای اثبات ادعای خود مواضع و نظرات پوپولیست‌های دو آتش (که پر حرارت ترین مخالفین ما بودند و هستند) را به ما نسبت میدهد و با حریف پوشالی‌ای که خود ساخته است به جدل می‌پردازد کار دیگر به ابتذال میکشد. وحدت کمونیستی مدعی است که اتحاد مبارزان کمونیست در آن واحد انقلاب ایران را مشابه انقلابات ایتالیا (پایان قرن نوزدهم)، ۱۸۴۸ آلمان و ۱۹۰۵ روسیه میداند و احکام خود درباره انقلاب ایران را عیناً بر مبنای یکسان فرض گرفتن انقلاب ایران با این انقلابات استخراج کرده است. نویسنده این ادعای خود را نه با نقل از نوشته‌های ما، بلکه "از پهلوی" و با مفروض جلوه دادن صحت این ادعا "اثبات" میکند.

”پس شما که مدعی هستید خلقی نیستید دیگر چرا؟ چرا و چگونه میتوانید در تحلیل خود عامل امپریالیسم را که خود از عوامل مهم از میان رفتن حاکمیت ماقبل کاپیتالیستی و حکومت بورژوازی در ایران شده به جای عامل تزاریسم، یعنی حاکمیتی ماقبل کاپیتالیستی که بطور بلاواسطه باید جایش را به حاکمیت بورژوازی میداد بنشانید و دموکراتیک بودن انقلاب (روسیه‌ای!) ایران را نتیجه بگیرید؟“ صفحه ۲۵ همان کتاب

”شما هنوز تفاوت حکومت مطلقه تزاری را که حافظ مناسبات ماقبل سرمایه‌داری بود را با حکومت مطلقه‌ای که حافظ و توسعه دهنده مناسبات سرمایه داری است درک نکرده اید [عجب!]، و هنوز گویا در عصر تزاریسم بسر میبرید و میخواهید دموکراسی بورژوازی را به جای استبداد فئودالی بنشانید [بازهم عجب!]، رفقا، آینده شما گذشته است.“ صفحه ۳۰

”اما اینک ما در چه شرایطی قرار داریم؟ آیا کار ما از بردن جملات مارکس و انگلس، تعبیر و تحریف آنها و شمول دادن آنها به هر شرایط مشخص است.“ صفحه ۱۴۳

”فرض کنیم رفقا راست میگویند، آیا از همین جملات بر نمیآید که انقلاب کنونی در شرایط بسیار متفاوتی (از آلمان ۱۸۴۸) صورت میگیرد، یعنی در شرایط ۱۹۸۱ ایران بورژوازی نه فقط نیروی دموکراتیک نیست، بلکه نیرویی ضد پرولتری است.“ صفحه ۱۲۸ [نه فقط از این جملات، بلکه از ”جملات“ دیگری از ما هم این تفاوت ”برمیآید“. اما چه میشود کرد. منتقد ما تصمیم خود را از قبل از مطالعه نوشته های ما گرفته است!]

”پس تا همینجا روشن میشود که انقلاب آلمان با انقلاب کنونی ایران از ریشه متفاوت است!“ صفحه ۱۳۰

”و تا همینجا متوجه میشویم که تا چه حدی انقلاب ایتالیای آنزمان با انقلاب ایران از مشخصات تاریخی متفاوتی برخوردار است.“ صفحه ۱۴۱

و ما هم تا همینجا متوجه میشویم با چه امانتداری سیاسی و چه منتقد بی مایه ای روبرو هستیم کسانیکه که ناله شان از ”بی فرهنگی“ چپ ایران بلند است خود به اندازه یک محقق بورژوازی مواجه بگیر اروپایی در نقل درست نظراتی که میخواهند نقد کنند امانت‌دار نیستند. آقایان به دلخواه خود تمام مراجعات ما به متون کلاسیک مارکسیستی را که برای توضیح متد (و نه مضمون) برخوردار رهبران انقلابی پرولتاریا به مبارزات دموکراتیک انجام شده است را ”گواه“ الگوبرداری ما از شرایط انقلاب ”آنزمان“ قلمداد میکنند، و سازمانی را که دقیقاً با نظراتی عکس این الگوبرداری‌ها در سطح جنبش معرفی شد، سازمانی که پرچم مبارزه علیه فئودالی دانستن ایران، علیه لزوم رشد بیش از این سرمایه داری در ایران، علیه الگوبرداری از انقلابات بورژوا- دموکراتیک کلاسیک و یا حتی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، علیه دموکرات دانستن بورژوازی در عصر ما و در کشور ما را بلند کرد و در این مبارزه

به موفقیت رسید را چنین تصویر میکنند. برآستی پلمیک با چنین مترسک دست ساخته ای چه لذتی و یا چه لزومی برای وحدت کمونیستی داشته است؟ اما این تازه آغاز ماجراست، آقایان سپس ادامه می دهند:

”بر این اساس [یعنی بر این اساس که انقلاب آلمان ۴۸ با ایران ۷۹ فرق دارد] نمیتوانیم بپرسیم که رفقای امک از ”بسنده نبودن“ رشد سرمایه داری در ایران رنج میبرند؟! میگویند نه، پس رجوع کنید به زیر نویس صفحه ۸۷ جزوه حاضر و یا بسوی سوسیالیسم ۲ صفحه ۱۴. در جمهوری دموکراتیک رفقا هم استثمار امپریالیستی برقرار است.“ صفحه ۱۴۳

ما هم، مانند هر رفیقی که نیم ساعت وقت صرف مطالعه نوشته های اتحاد مبارزان کمونیست کرده باشد، ”گفتیم نه“ و لاجرم به آدرسهای فوق رجوع کردیم. زیرنویس فوق الذکر (همان کتاب صفحه ۸۷) نظر ما را در باره وضعیت اقتصادی در جمهوری دموکراتیک انقلابی چنین نقل میکند:

”[اتحاد مبارزان کمونیست] مثلاً می گوید ”سرمایه داری ایران... در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک سرمایه داری متکی بر استثمار امپریالیستی است.“...“ صفحه ۸۷

خوب این نقل قول را بخاطر بسپارید، حالا به آدرس فوق در بسوی سوسیالیسم ۲ رجوع می کنیم:

”نفی شرایط امپریالیستی تولید (یعنی امری که باید در فردای انقلاب انجام شود) نه به معنای نابودی سرمایه داری و نه مترادف با استقرار سرمایه داری ”مستقل“ است، بلکه فقط و فقط به معنای سوق دادن سرمایه داری ”وابسته“ ایران به یک بحران عمیق اقتصادی است. سرمایه داری ایران، دقیقاً از آن جهت که همچنان در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک سرمایه داری متکی به استثمار امپریالیستی است، نمیتواند با مطالبات اقتصادی پرولتاریا که محور آن فراتر رفتن از امکانات بورژوازی در چنین کشوری است سازگار باشد. بدرجه ای که پرولتاریای انقلابی و متشکل قادر گردد تا مناسب ترین حالت اقتصادی را برای بسط مبارزه طبقاتی به بورژوازی تحمیل کند، بهمان درجه بورژوازی در نامساعدترین شرایط برای انباشت قرار گرفته و لذا سرمایه داری ایران به یک بحران حاد و عمیق اقتصادی فرو میرود. مطالبات اقتصادی حداقل پرولتاریای انقلابی، این محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دموکراتیک ناظر بر تأمین ابتدایی ترین حقوق اقتصادی برای کارگران و زحمتکشان جامعه است و دقیقاً تأمین این چنین حقوقی است که از امکانات عملی سرمایه داری و بورژوازی ایران فراتر است.“ بسوی سوسیالیسم ۲

وحدت کمونیستی ما را به این متهم میکند که مناسبات اقتصادی در جمهوری انقلابی را ”استثمار امپریالیستی“ میدانیم و جمهوری انقلابی را روبنای سیاسی این مناسبات اقتصادی! حال آنکه بحث فوق در بسوی سوسیالیسم ۲ دقیقاً عکس این است. انقلاب با سرمایه داری موجود در ایران، که به

شک با اعلام جمهوری خود بخود از میان نمی‌رود و همچنان موجود است، در تناقض است. بسوی سوسیالیسم در ادامه بحث این رابطه را بدقت توضیح میدهد:

”روبنای حکومتی جامعه در ”فردای“ پیروزی انقلاب دموکراتیک... از یکسو با نیازهای عملی انباشت سرمایه داری در ایران در تناقض است و از سوی دیگر خود ارگان سیاسی یگانه آن طبقه ای (پرولتاریا) نیست که قادر به ارائه آلترناتیو اقتصادی جامعه (سوسیالیسم) در مقابل این زیربنا باشد از نقطه نظر بورژوازی حل این تناقض میباید بصورت تحول روبنای سیاسی به نفع زیربنای اقتصادی موجود (سرمایه داری مبتنی بر فوق سود) باشد. این به معنای بازگرداندن دیکتاتوری تمام عیار بورژوازی است. از نقطه نظر پرولتاریای نیز حل این تناقض تنها میتواند به معنای تحول روبنای سیاسی، اما به نفع زیربنای اقتصادی آتی (سوسیالیسم) باشد، و این به معنای ضرورت دیکتاتوری پرولتاریاست. این همان دوراهی عینی و عملی است که حدت یافتن بحران اقتصادی و مبارزه طبقاتی در ”فردای“ پیروزی این انقلاب در سطح جامعه طرح میکند و زمینه عینی انقلاب بی وقفه را فراهم می کند.“ (همانجا)

روشن است که ما چه گفته ایم و نویسنده نه چندان محترم وحدت کمونیستی از آن چه ساخته است. ما گفته ایم که در ”فردای“ انقلاب سرمایه داری ایران بناگزر به بحران فرو میرود، زیرا روبنای حکومتی جدید، که ابزار تحقق مطالبات حداقل پرولتاریاست، با زیربنای اقتصادی موجود، یعنی استثمار امپریالیستی نیروی کار، در تناقض است. آقایان مدعی میشوند که ما اصولاً این استثمار امپریالیستی را زیربنای اقتصادی متناظر با جمهوری انقلابی میدانیم! ما گفته ایم حل این تناقض برای پرولتاریا مبارزه بی وقفه برای استقرار دیکتاتوری یگانه خویش را ایجاب میکند، آقایان مدعی اند که ما از ”بسنده نبودن“ رشد سرمایه داری در ”رنجیم“ و میخواهیم در این جمهوری سرمایه داری را رشد دهیم!

البته وحدت کمونیستی ذهن و دست خود را به ”انقلاب دموکراتیک“ آلوده نمیکند تا از ایشان پرسیم ”در فردای این انقلاب“ به اعتقاد خود آنها چه بر سر سرمایه داری ایران خواهد آمد. اما ایشان نظر خود را درباره ”فردای پیروزی انقلاب سوسیالیستی“ داده اند و همین برای نشان دادن جنبه دیگری از ابتذال سفسطه گری وحدت کمونیستی کافی است. وحدت کمونیستی مینویسد:

”اما آیا آن مارکسیستهایی که در حال حاضر به ضرورت انقلاب سوسیالیستی پی برده اند و در راه تدارک آن مبارزه میکنند (یعنی خود ایشان) ”نابودی سرمایه داری“ را در دستور ”بلافصل“ انقلاب سوسیالیستی قرار میدهند؟ هرگز! و انقلاب سوسیالیستی نیز بطور بلاواسطه یا بلافصل و فوری هرگز نه معادل با نابودی سرمایه داری و نه برابر با ”استقرار“ سوسیالیسم نیست. بلکه باید به آن منجر شود.“ همانجا، صفحه ۸۲

بسیار خوب (و از این نیز میگذریم که ما با "هرگز" اولی کاملاً مخالفیم)، پس در "فردای" استقرار دیکتاتوری پرولتاریای شما، بر سر سرمایه داری ایران چه می‌آید؟ نابود میشود؟ هرگز؟ پس هنوز برقرار است؟ پس بی‌آئید به شیوه خود وحدت کمونیستی فریاد بزنیم "در دیکتاتوری پرولتاریای آقایان هم استثمار کاپیتالیستی برقرار است و ایشان هم از بسنده نبودن رشد سرمایه داری بسیار در رنجند!" نه این شیوه ما نیست. ما کمونیستیم. سفسطه آخوندی پیشکش جناح چپ جبهه ملی سابق.

بهر حال اینهم آخرین نمونه تحریفات نیست. مبتذل ترین نمونه‌ها را باید در بخش‌های سوم و چهارم فصل اول کتاب پیدا کرد. تحت عنوان "ام.ک. و انتظار تجزیه بی فرجام" و "تجزیه و تحلیل" تجزیه ... "از دیدگاه مارکسیستی"، ما با ۳۰ صفحه تمام ریاکاری روبرو هستیم. به این نقل قول از کتاب فوق‌الذکر در ارائه وارونه نظرات ام.ک. توجه کنید تا شمایل مفلوک نویسنده نگون بختی را که موظف شده است برای خالی نبودن عریضه حتماً چیزی علیه ام.ک. بنویسد مشاهده کنید:

"گفتیم که ام.ک. حل مساله دموکراسی را منوط به حل مساله ارضی نمیداند. چرا که (همانند ما) معتقد است مساله ارضی از لحاظ کاپیتالیستی حل شده است [خوشحال میشویم بدانیم این نظر شما قبلاً کجا ابراز شده است]. مهذا در این مورد امک نکته‌ای را متذکر میشود که درخور توجه است. به عقیده وی اگر چه "مساله ارضی از نظر اقتصادی یعنی از نقطه نظر مکان آن در استقرار حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کل کشور و رفع موانع فتودالی بسط این مناسبات با خلع ید دهه ۴۰ حل شده است" لیکن از آنجا که "علیرغم حل کاپیتالیستی مساله ارضی به خاطر آهنگ کند انباشت سرمایه داری در روستاهای ایران... تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا در سطح وسیع به فرجام نرسیده است، به عبارت دیگر با توجه به این واقعیت که جنبه طبقاتی مساله ارضی (یعنی مساله دهقانی) حل نشده باقی مانده است" (کمونیست‌ها و جنبش دهقانی... صفحه ۶۴)، بنابراین انقلاب ما فعلاً دموکراتیک است (یا بلاواسطه سوسیالیستی نیست زیرا "تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوازی میتواند به انقلاب سوسیالیستی بینجامد". هفت مقاله درباره مساله ارضی... صفحه ۱۷)

ما در این نقل قول زیر عباراتی که از متون اتحاد مبارزان کمونیست نقل شده اند خط کشیده‌ایم تا خواننده به سهولت و با یک نگاه متوجه پینه دوزی وحدت کمونیستی بشود. آقایان از قول ما استدلال جدیدی برای دموکراتیک بودن انقلاب ایران مونتاز کرده‌اند. چگونه؟ آنها جمله ناتمامی از یک قطعنامه در باره مساله دهقانی را که به واقعیت فرجام نیافتن (وسیع) تجزیه طبقاتی در روستا اشاره دارد را چیده‌اند. سپس عبارت "بنابراین انقلاب ما فعلاً دموکراتیک است. (یا بلافاصله سوسیالیستی نیست) زیرا" را تماماً از مخیله مبارک خود درآورده‌اند و به انتهای آن دوخته‌اند و سپس "استدلال ما" را با جمله دیگری از کتاب دیگری تکمیل کرده‌اند. نتیجه: اتحاد مبارزان

کمونیست برای انجام انقلاب سوسیالیستی "منتظر" تجزیه جمعیت روستایی است، و تمام آنچه در این دو بخش مرقوم فرموده‌اند رديه‌ای بر این استدلال مونتاز شده ماست! این شیوه تحریف از "پلمیک"‌های درون فیضیه قم که بگذریم، باید (لااقل در جنبش چپ) بعنوان یک نوآوری نبوغ آسا به ثبت برسد. با این متد تقریباً میتوان هر کلامی را در دهان هر کس که ۵۰۰ جمله سخن گفته باشد گذاشت. اما افسوس که قبل از هجوم جمهوری اسلامی به چاپخانه‌ها، رفقای ما چند هزار نسخه از "کمونیستها و جنبش دهقانی..." را در بین انقلابیون ایران توزیع کردند و حرف ما به زبان خودمان بگوش بسیاری رسیده است.

اما شاید وحدت کمونیستی نقل به معنی کرده باشد. خیر! ما باز هم به آدرس‌های فوق رجوع میکنیم. قسمت اول، یعنی جملات مربوط به مساله تجزیه جمعیت روستایی از انتهای کتاب "کمونیستها و..." گرفته شده است و متعلق به مقدمات طرح قطعنامه‌ای درباره شیوه برخورد به جنبش دهقانی است. تا ده صفحه قبل و بعد از جملات فوق نشانه‌ای از مقولات انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی نیست. نتایجی که از این مقدمات در قطعنامه گرفته شده است، تماماً به جنبش دهقانی و دقیقاً به لزوم کار سوسیالیستی و به تشکل سوسیالیستی در روستاها و در درون پرولتریای روستا بر میگردد. حتی یک استنتاج تلویحی نیز درباره "انقلاب دموکراتیک است زیرا" در بخش نتیجه‌گیری قطعنامه مزبور نیست. این جملات اساساً نه در جهت اثبات "دموکراتیک بودن" انقلاب ایران، بلکه در جریان رد این ادعا که مساله ارضی محتوای انقلاب ماست مطرح شده‌اند. اما جملات مربوط به "مبارزه مشترک پرولتریای شهر و روستا" چطور؟ شاید قبل از این جملات ما چیزی گفته‌ایم که مورد تفسیر اینچنینی آقایان قرار گرفته است. باز هم خیر. این جمله نقل قولی از لنین است که در مقدمه "هفت مقاله..." پس از بحث درباره بطلان طرح‌های اتوپیک برای خرده بورژوا کردن همه دهقانان و در انتهای این استدلال آمده است:

"آری توده دهقانی عواقب ناگزیر تقسیم عادلانه زمین یعنی تمرکز و تراکم مالکیت ارضی را نمی‌بیند و نمیتواند ببیند و این پروسه‌ای است که در ایران انجام شده و تکامل مییابد. در چنین شرایطی "هیچ انقلاب دیگری (غیر از انقلاب پرولتری) که قادر باشد دگرگونی جدی‌ای را در شرایط اقتصادی توده‌های دهقانی سبب شود نمیتواند وجود داشته باشد." اما اگر پرسیده شود پس چرا شما دهقانان را به "انقلاب پرولتاریا" فرا نمیخوانید، جواب ما روشن است: زیرا در حال حاضر قادر نیستیم حتی خود پرولتاریا را به این انقلاب فرا خوانیم.

توده‌های دهقانی "یوغ عام سرمایه" را نمی‌بینند و نمیتوانند ببینند... نارودنیکهای وطنی مانیز "یوغ عام سرمایه" را نادیده می‌گیرند؛ به "غرایز مالکیت" پروبال میدهند و به شیوه‌ای بورژوایی سعی در قبولاندن این مساله، آنهم به دهقانی که سهمیه زمینش را دقیقاً در پروسه تراکم مالکیت ارضی از دست داده است، دارند که سرمایه داری با بهبود وضع دهقانان خرده پا سازگاری دارد؛

وجود پرولتاریا، نیمه پرولتاریا و تهیدستان روستا را نادیده میگیرند (با پرده پوشی میکنند) و با توسل به عذر همیشه در آستین "انقلاب دموکراتیک" است، همواره این تعهد خود را "از یاد میبرند" که "باید تعارض منافع این طبقه با منافع بورژوازی دهقانی را برایشان روشن سازد" وظیفه ترویج سوسیالیسم و سازماندهی مستقل آنان "در هر دو مورد و در هر شرایطی" را برای خود قائل نمیشوند. هیچ الزامی نمی بینند که در جهت ایجاد "عمیق ترین وحدت ممکن در بین پرولتاریای شهر و روستا" تلاش کنند و... "پرولتاریای روستا را به این درک برسانند که تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوا میتواند به انقلاب سوسیالیستی، تنها انقلابی که قادر به رهاندن توده فقیر روستا از قید فقر و استثمار است، بیانجامد." صفحه ۱۶ و ۱۷

براستی آیا ممکن است نویسنده وحدت کمونیستی هنگام یادداشت از روی این جملات متوجه مضمون تمام این سطور نشده باشد؟ آیا ممکن است انسانی، با اندک وجدان علمی و سیاسی، سطور فوق را بخواند و تصمیم بگیرد معنایی نظیر آنچه دیدیم یعنی درست عکس آنچه نقل قول فوق بیان میکند، بخواننده خود القاء کند؟ براستی این آقایان اگر تا کنون از شرم عرق نکرده باشند، آب دیگر از سرشان گذشته است.

پایین تر به جایگاه مساله "فرجام تجزیه جمعیت روستایی" از دیدگاه ام.ک. اشاره ای خواهیم کرد. اما بگذارید هنوز چند نمونه دیگر از پافشاری حضرات برکوبیدن مترسک مونتاژ شده شان نقل کنیم: "نه بورژوازی ملی قادر است این سلطه را کنار زده و تکاملی مستقل به سرمایه داری کشور خویش بدهد و نه پرولتاریای این کشور میتواند برای انجام انقلاب خویش منتظر تکامل روابط کاپیتالیستی "خلص" (یعنی ناکاذب) "کلاسیک باشد"! نقد نظرات ام.ک. ص ۵۶ [الحق که به این میگویند نقد عمیق نظرات ام.ک.!]!

بنابراین انتظار اینکه "تجزیه جمعیت روستایی (و شهری) به پرولتاریا و بورژوازی به فرجام برسد و به عبارت دیگر "جنبه طبقاتی مساله ارضی" حل شود (امک) یعنی انتظار اینکه سرمایه داری تکامل کامل خویش را در جامعه ایران به فرجام برساند، آنهم تحت شکل کلاسیک، [دست بردار نیست!] در عمق خود، یعنی در زیر پای خود همان علفی را دارد که زیر پای پلخانف و منشویکها و کائوتسکی ها سبز شد و زیر پای طرفداران "سرمایه داری ملی و مستقل" و هر جریان دیگری که همین مفهیم را تحت پوشش عبارات از برکرده ای از کاپیتال ارائه دهد [که باز هم یعنی امک!] سبز خواهد شد"! همانجا صفحه ۶۲.

"دهقانان مرفه (!) که رفقای امک مایل اند به "اتفاق جملگی" ایشان انقلاب دموکراتیک را انجام دهند تنها ده پانزده درصد اهالی روستا را در برمیگیرند"! همانجا صفحه ۶۷ [متأسفانه اینجا دیگر جناب

نویسنده باید به مدال نقره رضایت بدهد، زیرا حزب توده قبلاً پا را از این فراتر گذاشته و رابطه کمونیست‌ها را با خوانین فنودال کشف کرده بود!

”پس“ به فرجام رسیدن (با نرسیدن) ”تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع“ معیار سوسیالیستی بودن (یا نبودن) انقلاب نیست. همانجا صفحه ۴۷

کافی است! به ”عمق“ و ارزش این ”نقد“ پی بردیم. بخصوص اینکه نکته جالب تری هنوز مانده است و آن اینست که جناب نویسنده پس از ۳۰-۴۰ صفحه جدال با مترسک ”منتظر تجزیه جمعیت روستایی“، هنگامیکه بالاخره غرق در خون و عرق خود را به بخش سوم کتاب میرساند، با یک جمله سنسجیده تمام مرارتهای خود را بی اجر می فرماید. ایشان می نویسند:

آنچه تا همینجا [یعنی تا کجا؟] جلب نظر میکند اینست که ظاهراً عامل فرجام نیافتن تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا در سطح وسیع از دستگاه استدلال رفقای امک کنار گذاشته شده، معهداً این را نمیتوان نشانه حذف آن از دستگاه بینشی ایشان دانست! همانجا صفحه ۱۰۹

نخندید! این چرخش ناگهانی هم برای وحدت کمونیستی فلسفه و خاصیت خود را دارد. بخش سوم یعنی بخشی که با مفقود شدن ”استدلال“ مربوط به تجزیه جمعیت روستایی آغاز میشود، بخشی است که در آن وحدت کمونیستی نقد نظرات ام.ک درباره لزوم و ناگزیری انقلاب بی وقفه را آغاز میکند، حال آنکه فصل قبل به نقد نظرات ام.ک در زمینه تحلیل اقتصاد ایران و رابطه آن با مضمون انقلاب ۵۷ اختصاص داشته است. در بخش دوم ما میبایست مدافع و ”منتظر“ توسعه سرمایه داری در ایران قلمداد میشدیم. حال آنکه در بخش سوم این مشخصاً نظرات ما درباره لزوم انقلاب بی وقفه است که ”نقد“ میشود. بنابراین نویسنده وحدت کمونیستی که متوجه میشود حتی در این دنیای مملو از هوجبگری هم نمیتوان کسی را در آن واحد هم به ”منتظر توسعه سرمایه داری بودن متهم کرد، و هم دفاعش از انقلاب بی وقفه را به میان کشید و نقد کرد، از خیر تحریفات قبلی میگردد و اتهام مونتاژ شده و ظاهراً ”یکبار مصرف“ ”ام.ک منتظر تجزیه جمعیت روستایی است“ را از ”دستگاه استدلال“ حریف پوشالی خود باز میکند و به ”دستگاه بینشی“ مشارالیه آویزان میکند. این تمام آن اتفاقی است که در فاصله پایان بخش دوم و آغاز بخش سوم کتاب، یعنی در فاصله سفید یک ورق زدن، در ذهن خلاق نویسنده وحدت کمونیستی رخ داده است.

اما اصل مساله ”تجزیه جمعیت روستایی“ چیست و اتحاد مبارزان کمونیست در چه چهارچوبی این مفهوم را مطرح کرده است. کتاب ”کمونیست‌ها و جنبش دهقانی...“ همزمان با اوج توهمات پوپولیستی جنبش چپ ایران نوشته شده است، در مقطعی که طیف وسیعی از تحلیل‌های کلیشه‌ای راست بر این جنبش حاکم بود. حل مساله ارضی محتوای انقلاب ما قلمداد میشد، اتویی سرمایه

داری ملی و مستقل بر ایده پوچ فنودالی بودن روستای ایران متکی بود. تجزیه طبقاتی و منافع متضاد طبقاتی در سطح روستا، به بهانه وجود خواست زمین در میان دهقانان فقیر و عدم رواج قطعی کار مزدی در کشاورزی ایران، انکار میشد. تحت نام کمونیسم بر خوردی راست روانه به جنبش دهقانی و بویژه گسترش حمایت کارگران به دهقانان مرفه تبلیغ میشد. این کتاب در رد این نظرات نوشته شده است. در این کتاب ما بر حاکمیت سرمایه داری بر کشاورزی ایران، به وجود پرولتاریای روستا و به موقعیت ناگزیر دهقانان فقیر که علی الظاهر کارگران مزدی نیستند، اما نهایتاً توسط سرمایه استثمار میشوند. تأکید کردیم. ما آلترناتیوهای اتوپیک بورژوازی و خلقی پوپولیستها را در قبال جنبش دهقانی رد کردیم و بر کار سوسیالیستی در روستا، شکل مستقل پرولتاریای روستا و عدم حمایت از دهقانان مرفه تأکید ورزیدیم. در این راه ما در ایده "حل مساله ارضی به مثابه محتوای اقتصادی انقلاب" از جمله به این واقعیت اشاره کردیم که عدم تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع، به معنی عدم حل کاپیتالیستی مساله ارضی نیست، برعکس، این ویژگی حل امپریالیستی مساله ارضی است که موانع فنودالی رشد سرمایه داری در ایران (و از جمله در روستاهای ایران) در هم کوبیده شده، در سطح میلیونی از دهقانان خلع ید شده (و اساساً پرولتاریای شهر بدین ترتیب وسیعاً گسترش یافته و به طبقه اصلی استثمار شونده در ایران تبدیل شده) اما در عین حال تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا، به دلیل انباشت کند سرمایه در روستا، در سطح وسیع به فرجام نرسیده است. ما این استدلال را در رد انتظار رشد سرمایه داری در روستا، در رد انتظار تجزیه جمعیت و بوجود آمدن کشاورزی مدرن کاپیتالیستی و در رد به تعویق انداختن اتحاد پرولتاریای روستا و دهقانان بی چیز با پرولتاریای شهر به بهانه "دموکراتیک بودن انقلاب" طرح کردیم. ما نشان دادیم که علیرغم وجود خواست زمین، مساله دهقان فقیر با سوسیالیسم حل میشود، و نه با رشد بیش از این سرمایه داری. ما برای توضیح محتوای اتوپیک خواست زمین به مثابه یک راه حل اقتصادی، به این اشاره کردیم که عدم تجزیه جمعیت روستایی مانع از آن است که دهقان بی چیز، که در عمل جزئی از ارتش ذخیره کار است، بطور عینی در موقعیت یک پرولتر قرار بگیرد، و لذا رفاه آتی خود را در کسب زمین جستجو میکند. ما توضیح دادیم که بنابراین تقسیم ارضی راه حل اقتصادی ما نیست (برخلاف روسیه!) بلکه سوسیالیسم راه حل است؛ که جنبش دهقانی در پشت خواست زمین، یک جنبش غیرطبقاتی نیست، بلکه زمین خواستن دهقانان بی چیز با زمین خواستن دهقانان مرفه مقولاتی متفاوتند. ما از همه اینها ضرورت کار سوسیالیستی در روستا، استقلال پرولتاریای روستا و حمایت از مصادره انقلابی ارضی (آنهم نه به دلیل اقتصادی، بلکه از آنرو که پایه‌های مالکیت بزرگ ارضی را از پایین مورد هجوم قرار میدهد و لذا وارد آوردن ضربات بعدی به مالکیت خصوصی را تسهیل میکند) را نتیجه گرفتیم. نویسنده وحدت کمونیستی میبایست حداقل بسیار کند ذهن (و در واقع بسیار مغرض) باشد که از این کتاب

که در زمان خود تمام این ایده‌ها را در سطح وسیع اشاعه داد و بویژه جمع‌بندی‌های نظری و پراپتیک رفقای فعال در کردستان که در تماس جدی با جنبش دهقانان فقیر بودند بر آن صحنه گذاشت، آن تصویری را بگیرد و بدهد که دیدیم. اگر بخواهیم "بخشهایی" از کتاب "کمونیست‌ها و جنبش دهقانی..." را بمنظور افشای تحریفات وحدت کمونیستی نقل کنیم، عملاً باید دست به تجدید چاپ تمام آن بزنیم. اما برای اینکار قطعاً دلیلی بهتر از این لازم خواهد بود. کتاب "نقد نظرات ام.ک" با این عبارات تهدیدآمیز به جمع‌بندی نهایی خود میرسد:

"اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش وی را در پیش گیریم الزاماً به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی درباره روسیه به آنها دست یافت؟" صفحه ۱۵۶

گمان نمیکنیم لزومی به اینکار باشد. به چند دلیل: اول آنکه ما خود، قدری مفصل تر از "بطور خلاصه" روش لنین را بررسی کردیم و نتایج متفاوت خود را گرفتیم و ارائه کردیم. ثانیاً، آخرین چیزی که لنین بدان نیاز دارد مفسری چون شما با متدهایی است که مشاهده کردیم، و ثالثاً، در ادامه بحث خود به دره عمیقی که میان روش شما، با روش لنین در تبیین و برخورد به انقلاب بطور اعم و جنبشهای انقلابی "غیرسوسیالیستی" وجود دارد می رسیم.

۲- اختلاف نظر واقعی در کجاست؟

اکنون که گرد و غبار تحریفات تا حدودی فرونشسته، میتوانیم سراغ اختلاف نظر واقعی و اساسی را بگیریم. این اختلاف در کجاست؟ وحدت کمونیستی تمایل زیادی دارد و جد و جهد بسیاری بخرج میدهد تا اختلاف خود را با ما اختلافی بر سر ارزیابی از "حصلت" یا "مرحله" انقلاب ایران جلوه دهد. "انقلاب ایران دموکرتیک است یا سوسیالیستی؟" این سؤال به روایت وحدت کمونیستی محور اختلاف است. پاسخ نیز از نظر این سازمان معلوم است؛ وحدت کمونیستی علی الظاهر آن جریان است که معتقد است "انقلاب ایران سوسیالیستی است" حال آنکه گویا ما "انقلاب ایران" را "دموکراتیک" دانسته‌ایم. به این ترتیب صحنه مطابق میل وحدت کمونیستی چیده میشود. در یکسو او، یعنی "طرفدار" انقلاب سوسیالیستی و در سوی دیگر ما، یعنی "طرفداران" انقلاب دموکراتیک قرار میگیریم، البته با این اشکال کوچک که کارگر پیشرو ایرانی متحیر میماند که چگونه سازمانی که "طرفدار" دوآتشه انقلاب سوسیالیستی است در تمام پراپتیک سیاسی خود مداوماً جبهه ساز، مدافع ائتلاف با احزاب خرده بورژوازی، بی نیاز از حزب کمونیست و مجیزگوی مجاهدین از آب درمیآید و آنکه بنا به روایت وحدت کمونیستی "طرفدار" انقلاب سوسیالیستی نیست، مدام بر ضرورت استقلال طبقه کارگر، تشکیل حزب طبقاتی، ارتجاعی بودن کلیه اقشار خرده بورژوازی و نادرستی هرگونه ائتلاف با جریانهای نظیر مجاهدین و امثالهم پافشاری میکند. بدیهی است که مساله

با این سؤال متافیزیکی و کلیشه‌ای آغاز نمیشود. "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی" دست بر ریشه اختلافات ما و جریان وحدت کمونیستی نمیگذارد و ورقه هویت مورد نظر را برای این سازمان صادر نمیکند.

اگر قدری در خود این سؤال دقیق شویم، برخی مسائل در همین بدو امر روشن میشود. این سؤال در چه متنی و در چه سطحی از تحلیل مطرح میشود، و چگونه باید فهمیده شود؟ انقلاب ایران دموکراتیک است یا سوسیالیستی؟ استنباطات احتمالی مختلف از این سؤال را در نظر بگیریم:

۱- شاید این سؤال به یک انقلاب بالفعل، در جریان و قریب الوقوع، رجوع دارد. در واقع بخش اعظم اظهار نظرها و جدلهای جنبش چپ ایران نیز درباره خصلت، مرحله و وظایف "انقلاب ایران" در دوره اخیر در سالهای ۵۶ و ۵۷، یعنی در آستانه و در اولین مراحل انقلاب ۵۷ در شرایط وجود عینی یک انقلاب در ایران صورت گرفته است. بنابراین چنین استنباطی از این سؤال بسیار رایج است. با چنین تعبیری، باید گفت که همه ما در جای خود از این سؤال که "انقلاب ایران" یعنی انقلاب بالفعل و موجود سال ۵۷ در ایران چگونه انقلابی است، دموکراتیک یا سوسیالیستی، پاسخ دادیم. همه یعنی حتی خود وحدت کمونیستی هم، در آن مقطع آنقدر عقل سلیم در سر داشتند که انقلاب ۵۷ را انقلاب سوسیالیستی نخوانند (پایین‌تر خواهیم دید که وحدت کمونیستی بعلاوه از این "امتیاز" نیز برخوردار بود که بنا بر متدولوژی خاص خویش در تبیین انقلاب، اساساً باید برای نامگذاری آن تا خاتمه و تعیین تکلیف قطعی آن صبر کند). بهر حال اگر اختلافی میان وحدت کمونیستی با "دیگران" وجود داشت بر سر دموکراتیک یا سوسیالیستی نامیدن انقلاب ۵۷ نبود، بلکه در این بود که در حالیکه تمام چپ ایران در آن مقطع لااقل وجود عینی یک انقلاب را بی هیچ شبهه‌ای به رسمیت میشناخت، وحدت کمونیستی، از آنجا که معتقد بود "انقلاب ایران سوسیالیستی است" و از آنجا که میدید انقلاب جاری یک انقلاب سوسیالیستی نیست، گاه اساساً نفس انقلاب بودن این انقلاب را نیز به زیر سؤال میبرد (و هنوز میبرد) [۲]، بهر رو وحدت کمونیستی انقلاب ۵۷ را انقلابی سوسیالیستی نخواند و در بهترین حالت آن را "انقلاب بی نام" و یا "انقلاب سیاسی" (همچنان بی نام) اطلاق نمود. به این ترتیب روشن است که این تعبیر از سؤال فوق راهی برای صدور ورقه هویت منحصر بفرد وحدت کمونیستی بعنوان پرچمدار تز "انقلاب ایران سوسیالیستی است" نمیگشاید.

۲- شاید این سؤال به انقلاب آتی در ایران رجوع میکند. شاید سؤال اینست: "انقلاب آتی در ایران دموکراتیک خواهد بود یا سوسیالیستی؟" اگر سوال این باشد باز وحدت کمونیستی نمیتواند با تابلوی "انقلاب ایران سوسیالیستی است" صف خود را از دیگران متمایز کند، زیرا هیچ پیشگو و طالع بینی، تا چه رسد به یک مارکسیست ماتریالیست که آینده را تابعی از پراتیک امروز و فردا هر دو میدانند، نمیتواند تضمین کند که انقلاب آتی ایران (هرقدر کم یا زیاد با آن فاصله داشته باشیم) مجدداً یک "انقلاب سیاسی"، "بی نام" و غیره از نوع انقلاب ۵۷ از آب در نیاید. وحدت کمونیستی

این را تشخیص میدهد و ما مطمئنیم در پاسخ به این تعبیر از سوال فوق نیز دست به صدور حکم سوسیالیستی بودن "انقلاب ایران" نخواهد زد. از سوی دیگر ما نیز، با تمام جایگاهی که یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند - براساس ارزیابی مان از سیر محتملتر وقایع - در استراتژی کنونی مان دارد، هرگز انقلاب آتی در ایران را لزوماً و بنا به تعریف، انقلابی "دموکراتیک" نخوانده ایم و نمیخوانیم. ما بر سر تعیین جنسیت نوزادی که هنوز در مراحل جنینی اولیه است با کسی جدل اصولی نداریم. بنابراین این سوال که آیا انقلاب آتی در ایران دموکراتیک یا سوسیالیستی خواهد بود نیز نمیتواند محور اختلافات ما و وحدت کمونیستی قلمداد شود.

۳- و بالاخره شاید این سوال در مفهوم کلی تری به انقلاب اجتماعی در ایران باز میگردد. انقلاب اجتماعی ایران یک انقلاب سوسیالیستی است، وحدت کمونیستی محق است که این حکم را بدهد اما مشکل بتواند مخالفت هیچ مارکسیستی را با آن برانگیزد. این ادعا که گویا این وحدت کمونیستی است که معتقد است که انقلابی که بنا بر شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی در ایران ضروری و ممکن است، انقلابی که پاسخگوی نیازهای تکامل اجتماعی است و بالاخره انقلابی که باید طبقه کارگر و کمونیست‌ها برای آن تلاش کنند، انقلابی سوسیالیستی است، حال آنکه حزب کمونیست انقلاب "دموکراتیک" را جایگزین آن کرده است، ادعایی ریاکارانه است. مارکسیسم انقلابی ایران از ابتدا و همواره، چه بطور اثباتی و چه در جدل با جریانات پوپولیستی، بر اینکه تنها انقلاب اجتماعی (به مفهومی که مارکس به کار میبرد) ضروری و ممکن در ایران انقلابی سوسیالیستی است و بر اینکه تنها سوسیالیسم پاسخگوی اوضاع نابسامان توده های وسیع در جامعه سرمایه داری است، تأکید نموده است. نه فقط اسناد برنامه ای ما، بلکه حتی همین نقل قولهای کوتاه از نوشته های ام.ک در ابتدای این مقاله، این نکته را بروشنی نشان میدهد. اما مشکل وحدت کمونیستی اینست که حتی پوپولیسم چپ در ایران نیز از سال ۱۳۵۹ به بعد این حکم را انکار نکرده است. آن دیدگاهها و جریاناتی، مانند رنجبران، اتحادیه کمونیستها و فدایی و راه کارگر، که به انقلاب دموکراتیک مضمونی اقتصادی تکامل بخش و تحول بخش الصاق میکردند (نظیر حل مساله ارضی، صنعتی شدن، رشد نیروهای مولده، راه رشد غیر سرمایه داری و نظایر آن) و انقلاب دموکراتیک را جایگزین انقلاب سوسیالیستی مینمودند، همه در طول انقلاب ۵۷ در مواجهه با تجارب انقلاب و نقد مارکسیسم انقلابی از لحاظ نظری به ورشکستگی کشیده شده اند، برخی همراه نظراتشان مفقود شدند و برخی دیگر نظرات قبلی خود را در گوشه ای دفن کردند. اگر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" با این تعبیر و در پاسخ به این گرایشات راست پوپولیسم و این دیدگاههای آشکارا بورژوازی مطرح میشود، آنگاه باید گفت که با اضمحلال "تر" (پوپولیسم راست)، آنتی تر (وحدت کمونیستی) هم فلسفه وجودی خود را از دست میدهد و هر گونه تلاش برای ادامه یک پلمیک عتیق علیه پوپولیسم راست، آنهم

تحت عنوان جدل با مارکسیسم انقلابی و حزب کمونیست ایران، به ناگزیر به همان تحریفات کودکانه‌ای میانجامد که در ابتدای این مقاله دیدیم.

برای پی بردن به ریشه اختلافات ما و وحدت کمونیستی از لحاظ نظری، موقتاً فرض میکنیم که وحدت کمونیستی نیز چون ما خواهان پیروزی هر چه سریعتر انقلاب سوسیالیستی است و ما از سوسیالیسم یک چیز میفهمیم (در طول بحث خواهیم دید که این فرضیات تاچه حد ناموجه‌اند)، در این صورت اختلاف ما نه بر سر تعیین خصلت این یا آن انقلاب معین، نه بر سر تعیین خصلت انقلاب آتی یا خصلت "انقلاب ایران" بطور کلی و مجرد، بلکه بر سر استراتژی پیروزی انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اگر هدف نهایی را یکسان فرض کنیم، آنگاه اختلاف ما و وحدت کمونیستی اختلافی بر سر چگونگی تحقق این هدف نهایی خواهد بود، و این اختلاف میان برداشت مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری با برداشت لیبرال چپ است.

پس جدل هنگامی بر نقطه اختلاف واقعی متمرکز میشود که ما دو شیوه برخورد نظری و دو استراتژی متفاوت در چگونگی تحقق انقلاب سوسیالیستی را مقایسه و تحلیل کنیم. ما به دفعات دورنمای خود را از این پروسه و متدولوژی برخوردمان را به سیر عملی پیشرفت مبارزه طبقاتی در جهت انقلاب سوسیالیستی بیان کرده‌ایم. برنامه حزب کمونیست بطور موجز و فشرده ای این متدولوژی و این دورنما را ترسیم میکند. مامعتقدیم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای آنکه طبقه کارگر ایران بتواند در جریان یک بحران انقلابی دیکتاتوری طبقاتی خود را بر پا دارد آماده است. حاکمیت مناسبات سرمایه داری، وجود بحرانهای عمیق اقتصادی در سرمایه داری ایران که بطور فزاینده‌ای به بحرانهای سیاسی در کل جامعه دامن میزند، وجود عینی طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، شکل‌گیری و گسترش مبارزات اعتراضی و خودبخودی کارگران که تاریخاً به اشکال معینی از سازمانیابی تردیونیونی در طبقه کارگر شکل داده است، دخالت عملی کارگران در بحرانهای سیاسی به مثابه یک نیروی قدرتمند اجتماعی، اینها همه عوامل عینی اقتصادی و اجتماعی است که تحقق انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، در ایران را از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و ضروری ساخته است. آنچه مانع تحقق یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در ایران است، نه عدم آمادگی شرایط و عوامل عینی، بلکه عقب ماندگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی در ایران است. مبارزه ما کمونیستها تماماً معطوف به آماده سازی این عنصر ذهنی است. اما این پروسه آمادگی در حلقه و در خلوت انجام نمیشود، بلکه در جامعه‌ای صورت میگیرد که مکرراً دستخوش بحران سیاسی است، اقشار و طبقات مختلف، به اشکال و درجات گوناگون، برای تحقق خواسته‌های خویش، برای تغییرات اقتصادی و سیاسی دست به مبارزه "غیرقانونی" میزنند، جنبشهای متعددی، با خواسته‌های محدود غیر سوسیالیستی شکل میگیرند و پرولتاریا باید در دل یک مبارزه زنده و فعال سهلترین و سریعترین راه را برای تحقق انقلاب خویش هموار کند و بپیماید.

در این میان، از نظر ما تا امروز، مبارزه برای یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند، به مثابه شکل ایده‌آل و محتمل وقوع مجموعه‌ای از تحولات اساساً سیاسی و بعضاً اقتصادی، که مناسبترین محیط اجتماعی را برای رشد و تقویت عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی فراهم میسازد، یکی از لحظات و ابعاد مبارزه ما برای تحقق انقلاب سوسیالیستی است.

پایین تر با تفصیل بیشتری به مفاهیم "عصر و شرایط ذهنی" انقلاب سوسیالیستی و جایگاه انقلاب دموکراتیک برای ما، میپردازیم. اما اجازه بدهید فعلاً نظر خود را در همین حد فشرده و با همین فرمولبندی قطعی و مخالفت برانگیز بیان کنیم و ادامه بحث را با تعمق در انتقادات وحدت کمونیستی بر فرمولبندی فوق دنبال کنیم [۴].

وحدت کمونیستی تا همینجا مخالفت خود را در دو وجه اصلی ابراز میکند. اولاً، از نظر او ماقولات "شرایط عینی و ذهنی" انقلاب سوسیالیستی را از پایه غلط فهمیده‌ایم و غلط توصیف کرده‌ایم. و ثانیاً، به اعتقاد او نفس قائل بودن به هر نوع جایگاهی برای یک انقلاب دموکراتیک در ایران عصر حاضر یک دیدگاه پوپولیستی است، که با اصل "انقلاب ایران سوسیالیستی است" در تناقض است و این انقلاب را موکول به محال میکند. لاجرم به زعم او ما با وجود تمام جدلهای تاکتونی مان علیه پوپولیسم، خود هنوز از پوپولیسم نبریده‌ایم.

اتفاقاً با تعمق در این دو اعتراض اصلی وحدت کمونیستی است که ما گام به گام با آناتومی لیبرالیسم چپ در ابعاد متدولوژی، تاکتیکی و تشکیلاتی و با سیمای واقعی "هوادران" دروغین انقلاب سوسیالیستی آشنا میشویم.

۳- چه کسی مارکسیسم را بد فهمیده است:

وحدت کمونیستی و معضل "شرایط عینی و ذهنی"

"در ادبیات انقلابی کمونیستی دائماً به شرایط عینی و ذهنی، آمادگی این و عدم آمادگی دیگری برخورد میکنیم. گرچه ممکن است تعجب‌آور باشد ولی ما به تجربه دریافته ایم که همه کمونیستها از مساله شرایط عینی و ذهنی درک واحد ندارند و حتی تعاریف یکدیگر را نمیپذیرند. تصور میکنیم روشن کردن این مساله به فهم ما از مساله انقلاب کمک کند." انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب دموکراتیک - وحدت کمونیستی - صفحه ۳۶

ما هم معتقدیم روشن کردن "این مساله" اگر به فهم وحدت کمونیستی از مساله انقلاب کمک نکند به فهم مارکسیست‌های ایرانی از سطحی‌گرایی نظری این جریان و مبانی متدولوژیک لیبرالیسم سیاسی آن بسیار کمک خواهد کرد. پاراگرافی که در بالا نقل کردیم مقدمه ۶ صفحه تمام آشفته فکری است که در وهله اول بنظر میرسد که تماماً از یک سوء تفاهم لغوی نتیجه شده است. اینجا

معانی رایج‌تر مقولات "عینی و ذهنی"، وحدت کمونیستی را به بیراهه کشانده است. جالب اینست که وحدت کمونیستی در ابتدای همین کتاب (که ستون فقرات ادبیات سیاسی این سازمان را تشکیل میدهد) علیه سوء تعبیر از واژه‌های یکسانی که معانی متفاوت دارند هشدار میدهد، و برای رفع یکی از همین سوء تعبیرها، تاریخچه تغییر معنی "انقلاب" را در طول تاریخ، کمابیش تا زمانی که اولین چوپان آتنی برای تغییر مسیر گوسفندانش صوتی شبیه "رولوتوس" از حنجره خود بیرون داد، دنبال میکند. اما ظاهراً اینبار خیاط در کوزه افتاده و خود دستگاه فلسفی متافیزیکی کاملی را بر یک سوء تفاهم "شیرین" و باب طبع از مفاهیم "عینی و ذهنی" در نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری بنا نموده است. و نه فقط این، بلکه با چهره‌ای خردمندانه و لحنی حق به جانب قصد اصلاح این نقص در "ادبیات انقلابی کمونیستی" را نموده است. وحدت کمونیستی ادامه میدهد:

"از هنگامی که طبقات انکشاف یافتند، یعنی استثمار انسان از انسان سیستماتیک شد و طبقه ای ستمگر بخشی از محصولات تولید شده توسط بخشی دیگر را تصاحب نمود، مایه و ماده نارضایی، و بالاخره طغیان و شورش و انقلاب فراهم گشت. بعبارت دیگر در سراسر تاریخ مکتوب، شرایط مادی بدرجات مختلف برای شورش و انقلاب وجود داشته است. ولی تفاوت بین وجود شرایط مادی برای حرکت‌های اعتراضی تا وجود شرایط تحقق انقلاب بسیار است. و گر نه هر روز انقلاب میشد و می‌دیم که چنین نبوده است! [۱] در ادبیات مارکسیستی مکرراً سخن از وجود یا فقدان شرایط عینی و ذهنی می‌رود ولی بسیاری به اشتباه شرایط عینی را مترادف شرایط مادی پنداشته و با تکیه بر وجود و تداوم استثمار حکم میدهند که شرایط عینی همواره آماده است. بنا بر منطق اینان، بمجردی که شرایط ذهنی نیز آماده شد انقلاب بوقوع خواهد پیوست". (همانجا صفحه ۳۶)

تا اینجاى مطلب وحدت کمونیستی از مصاف "کسانی" (گویا "بسیار کسانی") که معتقدند از کمون اولیه تا امروز شرایط عینی انقلاب وجود داشته است سربلند بیرون می‌آید! (حریف پوشالی تراشیدن و بیهوده علیه او صفحه سیاه کردن از قرار معلوم یک متد جاافتاده این آقایان است). اما پس از این توضیح خردمندانه و اوضحات وحدت کمونیستی تعریف خود را از شرایط عینی انقلاب بدست میدهد:

"اگر شرایط عینی همان شرایط مادی نیست پس چیست؟"

... شرایط عینی (انقلابی) عبارت است از شرایط مادی (مناسبات استثماری مشخص) باضافه عوامل متعدد دیگر: تشدید فقر نسبی پرولتاریا، وجود بحرانهای سرمایه داری، وجود جنبش کارگری در سطوح مختلف و... (همانجا صفحه ۳۷ تأکید از ماست)

"شرایط مادی ابتدایی، میزان حدت تضادهای درونی سرمایه داری و بحرانهای آن، و شرایط ذهنی ماتریالیزه شده را مجموعاً شرایط عینی می خوانیم، چون عینیت دارند. خارج از ذهن انسانها وجود دارند". همانجا صفحه ۴۱ (تاکید با حروف پررنگ از ماست)

تا اینجا تکلیف شرایط عینی انقلاب از نظر وحدت کمونیستی روشن شد: شرایط عینی آن شرایطی هستند که در "خارج از ذهن" قرار دارند (مگر این تعریف پدیده‌های عینی نیست؟ چگونه "ادبیات کمونیستی انقلابی" این نکته ساده را درک نکرده است!) اما اولین اشکال کار در اینست که وحدت کمونیستی مقولات "شرایط عینی" یک انقلاب (یعنی پیش شرط‌های عینی اجتماعی که یک انقلاب را ضروری و امکان‌پذیر می‌سازند) را باخود "شرایط انقلابی" اشتباه گرفته است. و بنابراین حل یک معضل (تعریف شرایط عینی و ذهنی) اساساً خود آن معضل را کنار گذاشته است. وحدت کمونیستی متوجه نیست که اینجا صحبت بر سر شرایط یک انقلاب است و نه "اوضاع و احوال" انقلابی، و لذا این هنر بزرگی نیست (و در واقع بلاهت بزرگی است) که کسی هنگامی که خود انقلاب عینیت یافته است (یعنی نه فقط بحرانها و غیره، بلکه جنبش کارگری در سطوح مختلف هم "ماتریالیزه" شده و "خارج از ذهن انسانها" وجود دارد) تازه حاضر شود سر را از پنجره بیرون کند و اعلام بفرماید که "شرایط عینی انقلاب وجود دارد!"

اما اشکال دوم مهمتر است. خواننده تا همینجا متوجه شده است که وحدت کمونیستی چگونه وجود جنبش کارگری در سطوح مختلف (بدون هیچ حد و مرزی) را جزء شرایط و عوامل عینی یک انقلاب (سوسیالیستی) بشمار می‌آورد. عبارت دیگر این سطوح مختلف شامل "سطح سوسیالیستی" مبارزات کارگری هم میشود. وحدت کمونیستی در این نکته کاملاً صراحت دارد:

"آنچه مهمترین مساله را در ارزیابی شرایط یک جامعه از نظر وجود یا فقدان شرایط انقلابی [وحدت کمونیستی این مقوله را هم مترادف با شرایط عینی انقلاب بکار میبرد] تشکیل میدهد میزان حرکات کارگری است... [این حرکات] هنگامی به حساب می‌آید که بصورت مبارزه توده‌های یک طبقه و نه بصورت مبارزات عناصر کارگر درآمده باشد. زمانی که طبقه در خود بصورت طبقه‌ای برای خود درآمده باشد. آنگاه که نه تنها طبقه کارگر بوجود آمده باشد، بلکه خود را به مثابه یک طبقه در جامعه در مقابل طبقه سرمایه‌دار ببیند. محصول کار خود را نه متعلق به سرمایه‌دار بلکه از آن خود بداند و رسالت خود را در تاریخ در برانداختن نظام موجود و ساختن جامعه بی طبقه و آزادی کلیه انسانها را از قید روابط استثمارری دریابد. هنگامی که مبارزات کارگری بصورت یک نیروی مادی بتواند در مسیر جامعه تأثیر بگذارد. بدون به مضاف طلبیدن جدی بورژوازی سخنی از امکان تحقق انقلاب اجتماعی نمیتواند در میان باشد. این حرکات جزء متشکله شرایط عینی هستند." (همانجا ص ۳۹-۴۰ تأکید از ماست)

پس مساله روشن است. طبقه کارگر برای خود، طبقه کارگری که به مضاف تاریخی خود با بورژوازی پی برده است، طبقه کارگری که جامعه آتی خود را میشناسد و رهایی کل بشریت را هدف قرار میدهد، در یک کلمه یعنی پرولتاریای سوسیالیست، به زعم وحدت کمونیستی جزء متشکله شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی است. فعالیت گسترده و قدرتمند این پرولتاریای سوسیالیست جزء

ملزومات عینی بشمار آمده است که وحدت کمونیستی برای صدور حکم سوسیالیستی بودن انقلاب باید بدو آن رامشاهده کرده باشد.

به این ترتیب تکلیف شرایط ذهنی انقلاب هم از نظر وحدت کمونیستی روشن است. شرایط ذهنی انقلاب به زعم او منحصرأ در قلمرو مقوله "شعور" و "آگاهی" قرار میگیرند. شعور و آگاهی که البته هنوز اثری از خود ساطع نکرده باشد، و به حرکت، مبارزه، تشکل و هیچ اتفاق دیگری در "خارج از ذهن" نیانجامیده باشد. زیرا خارج شدن از ذهن همان و در لیست شرایط عینی انقلاب قرار گرفتن همان. وحدت کمونیستی به شیوه‌ای "دیالکتیکی" در این بدفهمی خود بیشتر فرو میرود:

"شرایط ذهنی"

طبیعی است که شعور از ماده، شرایط ذهنی از شرایط مادی برمیخیزد ولی در اینجا نیز مکانیست بودن یا دیالکتیسیست بودن تفاوت خود را در دو نوع برداشت آشکار میکند. مکانیست ارتباط مادی و ذهنی را رابطه‌ای مستقیم و یک طرفه میپندارد. شرایط مادی یک جامعه بنظر او شرایط ذهنی همان جامعه را بوجود میآورد و...

ما چنین فکر نمیکنیم... اکنون آگاهی سوسیالیستی علمی امری بوجود آمده، تولد یافته، است. این آگاهی دیگر در سطح یک جامعه باقی نماند قابل آموزش، آموختن و انتقال به جوامع دیگر است. در ویتنام وجود تضادی علاوه بر تضاد عیان سرمایه و کار، یعنی تضاد با استعمار و امپریالیسم، بلضافه آموزش کمونیستها شرایطی را بوجود آورد که برحسب آن شرایط ذهنی - میزان آگاهی سوسیالیستی موجود - از حد رشد نیروهای مولده آن جامعه بالاتر بود... برای ما آگاهی، شرایط ذهنی، خود بطور پتانسیل یک نیروی مادی است. آگاهی بالقوه میتواند ماتریالیزه شود و به عینیت بدل گردد... در مساله مشخص ما آگاهی کارگران بصورت یکی از عنصرهای اساسی (عنصر دیگر شرایط مادی است)، مبارزات کارگری سازمان یافته تشکلهای کارگری را بوجود آورده و اعتلا میبخشد. این مبارزات و این تشکلهای دیگر شرایط ذهنی نیستند. عینیت دارند و جزء شرایط عینی هستند. (همانجا صفحه ۴۱، تأکید آخر در اصل است، بقیه تأکیدات از ماست)

بخوبی روشن است که در تلقی وحدت کمونیستی، آگاهی و شرایط ذهنی انقلاب کاملاً معادل یکدیگر قرار گرفته‌اند. شرایط عینی انقلاب تمام آن عوامل را در بر میگیرد که در خارج ذهن قرار دارند و "درون ذهن" یعنی "آگاهی" همانا شرایط ذهنی انقلاب است.

"بنابراین مشاهده می کنیم که چگونه شرایط مادی و ذهنی عینیت یافته [باید پرسید "ذهنیت عینیت یافته" چه کسی؟ - مگر آنکه وحدت کمونیستی به ذهنی ماوراء بشری معتقد باشد] بصورت یک کل منسجم شرایط عینی را بوجود میآورند. چرا که شرایط عینی و ذهنی که دو مقوله کاملاً بهم مربوطند و در ارتباط دیالکتیکی قرار دارند. و باز می بینیم که ادعاهایی در ردیف "آماده بودن شرایط

عینی و فقدان شرایط ذهنی“ [که البته قرار دادن لفظ “فقدان” - یعنی عدم وجود مطلق یک پدیده - بجای “عدم آمادگی” که میبایست در این جمله بکار میرفت، یکی دیگر از شگردهای سفسطه آخوندی است] تا چه حد نادرست و بی پایه‌اند.“ همانجا صفحه ۴۱

استدلال مشعشعی است. شرایط ذهنی هرگز نمیتواند از شرایط عینی عقب باشد زیرا این “دو مقوله بهم مربوطند” و، در “ارتباط دیالکتیکی” قرار دارند! بعلاوه قبلاً “آگاهی سوسیالیستی”، یعنی “شرایط ذهنی”، به مقدار کافی برای مصرف کلیه انقلابات جهان بوجود آمده و “ماتریالیزه” نشدن آن در این یا آن کشور معین بصورت وجود کارگران متشکل و آگاه و آماده به انقلاب سوسیالیستی، نه تنها به معنی عدم آمادگی شرایط ذهنی نیست، بلکه به معنای عقب ماندگی شرایط عینی است، زیرا ذهنیت عینی یافته به‌مراه شرایط مادی بصورت یک کل “منسجم” شرایط “عینی” را بوجود می‌آورند!

“خلاصه میکنیم... شرایط مادی یک جامعه باضافه آگاهی مکتسبه از شرایط مادی همین جامعه و از جوامع دیگر، موجب پیدایش شرایط ذهنی میشوند. شرایط مادی ابتدایی، میزان حدت تضادهای درونی سرمایه داری و بحرانهای آن، و شرایط ذهنی ماتریالیزه شده را مجموعاً شرایط عینی میخوانیم. چون عینیت دارند. خارج از ذهن انسانها وجود دارند. آگاهی انسانها تا زمانی که ماتریالیزه نشود، هیچ تأثیری در آماده کردن شرایط انقلاب ندارند. این آگاهی ذهنی باید توده گیر شود (و نگفته پیداست که توده آنرا از روی کتب فرا نمیگیرد. توده در پروسه مبارزه است که میتواند این آگاهی را خلق و نیز جذب کند). همانجا صفحه ۴۱

وقتی تمام این اظهارات در تعریف شرایط عینی و ذهنی را کنار هم بگذاریم، روشن میشود که وحدت کمونیستی در چه بدفهمی‌ای غوطه‌ور است (پایین تر خواهیم دید که این “بدفهمی” چه خیرات و برکات عملی و سیاسی‌ای دارد). او مقولات “عینی و ذهنی” را از عرصه مباحثات مربوط به تئوری شناخت، یعنی یک قلمرو معین دانش بشری، اخذ کرده و عیناً این مفاهیم را با همان تعاریف و معانی در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی و تئوری انقلاب اجتماعی، یعنی رشته دیگری از دانش بشر با سوزهای متفاوت، بکار میبرد. ترجمه فارسی این مفاهیم ابژکتیو (عینی) و سوژکتیو (ذهنی) هم به این انتقال ساده و خام اندیشانه تعاریف از یک قلمرو علمی به قلمرو دیگر کمک کرده است. متأسفانه برای وحدت کمونیستی، باید گفت کاربرد این مفاهیم در جامعه شناسی و نقد اقتصاد سیاسی تفاوت بسیار مهمی با قلمرو تئوری شناخت دارد، و ایشان در این فخرفروشی نسجیده به جنبش کمونیستی تنها، میتواند حس ترحم “ادبیات انقلابی کمونیستی” را برانگیزد.

در مباحثات مارکسیستی در زمینه فلسفه و تئوری شناخت، عینی به معنای پدیده خارج از ذهن، و ذهنی به معنای انعکاس پدیده ها و روابط عینی در ذهن بشر بکار برده میشود. (برای مثال رجوع

کنید به "ماتریالیسم و امپریوکرتیسیسم" از لنین). اما هنگامی که از این قلمرو خارج میشویم و پایه عرصه نقد جامعه سرمایه داری و شرایط عینی و ذهنی انقلاب میگذاریم، باید معانی جدید (و قطعاً مرتبط با معانی پیشین) این لغات را دریابیم. این در مورد همه رشته های علوم بشری صدق میکند، معنا و تعریف مفهوم "نیرو" در فیزیک و یا "مقاومت" در الکتریسته، با معنا و تعریف همین لغات در علم جامعه تفاوت دارد. فشار در فیزیک و مکانیک با فشار در روانپزشکی بسیار متفاوت است و مسخره خواهد بود اگر کسی بخواهد با تعاریف پیشین در قلمروهای جدید پدیدهها را دسته بندی و تحلیل کند. هیچکس "مقاومت" یک جنبش را برحسب درجه هادی یا عایق بودن آن در برابر الکتریسته تعریف نمیکند. موضوعات مورد بحث رشته های مختلف علوم با یکدیگر متفاوت اند و تعریف مفاهیم پایه ای، که بسیاری از آنها (حتی با همان الفاظ)، در رشته های گوناگون علوم مشترکند، برحسب موضوع هر رشته تغییر میکند.

معنای مفاهیم عینی و ذهنی در نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری بی شک با معنای این مفهیم در تئوری شناخت مرتبط است، در غیر اینصورت انتقال این مفاهیم اساساً صورت نمیگرفت. اما یکی گرفتن اینها مسخره است. پایین تر به این ارتباط اشاره میکنیم. اما باید اول ببینیم مارکسیسم در قلمرو نقد جامعه سرمایه داری این مفاهیم را به چه معنایی بکار میگیرد. در این قلمرو معین، "عینی" (ابژکتیو) دیگر به معنای پدیدههای خارج از "ذهن" (به معنای مجرد کلمه) تعریف نمیشود. همچنان که "ذهنی" (سوپژکتیو) نیز به معنای انعکاس این پدیدهها در ذهن بشر نیست، و لذا عوامل عینی انقلاب در یک جامعه معین برخلاف تصور جاهلانه وحدت کمونیستی بعنوان "عوامل خارج از ذهن بشر" و شرایط ذهنی بعنوان ("آگاهی بشر" کدام بشر؟ این سؤال در تئوری شناخت پاسخ دارد؛ هر بشر، بشر بطور کلی به مثابه موجود دارای شعور و حواس) تعریف نمیشود. "عینی" در این قلمرو اساساً به معنای شرایط و پدیده های داده، جامد، غیرزنده، لوازم و موضوع کار و فعالیت عنصر فعال و پدیدهها و شرایط گیرنده تغییرات آگاهانه، است و "ذهنی" اساساً به معنای "عنصر فعاله"، "تغییر دهنده" و "تأثیر گذارنده" گرفته میشود. (بدیهی است که در یک فعل و انفعال اجتماعی، نظیر تولید و یا انقلاب، هم شرایط داده شده و هم عنصر تغییر دهنده هر دو "خارج از ذهن بشر" وجود دارند و هر دو به لحاظ فلسفی پدیدههایی عینی اند و انتظاری جز این نیز نمیروند. سطح آگاهی ایدئولوژیک و یا توهمات پرولتاریای روسیه در ۱۹۱۷ از لحاظ "شناخت" این انقلاب برای ذهن بشری که به آن مینگریست، واقعیاتی عینی بودند. انقلاب با همه شرایط عینی و ذهنی اش، خود، از نقطه نظر "بشری" که به آن مینگرد، پدیده ای خارجی است. و تلقی آن "یک بشر" از این انقلاب، پدیده ای ذهنی است. اما این تقسیم بندی پدیدهها به عینی و ذهنی، در شرایطی که ما از "ادراک" یک انقلاب توسط یک "بشر" سخن میگوییم، در سطح تجریدی بالاتر از تقسیم بندی درونی پدیده "انقلاب" به عوامل ذهنی و عینی قرار میگیرد. عینی و ذهنی اولی به

مفهوم خاص خود در تئوری شناخت، و عینی و ذهنی دومی به مفهوم خاص در نقد جامعه سرمایه داری، بکار رفته اند).

اینکه کلمه "ذهنی" در فارسی "ذهن" را به ذهن متبادر میکند تنها یک بدشانسی وحدت کمونیستی است، و گر نه مارکس و لنین هر دو در کاربرد این مفاهیم، در قلمرو نقد جامعه سرمایه داری و تبیین پروسه انقلاب، روش روشنی دارند:

"عوامل اولیه پروسه کار عبارتند از (۱) فعالیت شخصی انسان یعنی خود کار (۲) موضوع کار و (۳) وسائل آن...

بنابراین در پروسه کار فعالیت انسان، به کمک وسائل کار، تغییری از پیش تعیین شده در موادی که بروی آنها کار انجام گرفته بوجود میآورد... اکنون اجازه بدهید به سرمایه دار... خود بازگردیم. ما اورا درست پس از آنکه از بازار آزاد تمام عوامل لازم برای پروسه کار، یعنی عوامل عینی یا تولید و همچنین عامل ذهنی یعنی نیروی کار، را خریده بود تنها گذاشتیم". کاپیتال جلد اول، انتشارات پروگرس، صفحه ۱۷۴

نیروی کار عامل ذهنی در پروسه تولید؟! چه ربطی به "آگاهی" و "ذهن" دارد؟ چه چیزی عینی تر از نیروی کار که نه در ذهن "بشر ناظر"، بلکه در بدن میلیونها انسان و بطور قطع "خارج از ذهن بشر" وجود دارد میتوان سراغ کرد؟ پدیده‌ای که از اهرام ثلاثه تا نانی که هر روز از گلولی ۴ میلیارد انسان پائین می‌رود گواه عینی بودن و بسیار هم عینی بودن آن است. اما مارکس آشفته فکر نیست. این وحدت کمونیستی است که بيموقع احساس خردمندی کرده است. مارکس اینجا دقیقاً از دو مجموعه پدیده های بی جان و جاندار، تغییر پذیر و تغییر دهنده، فعالیت پذیر و فعال، سخن میگوید. "عینی" در این قلمرو و در این متن به معنای آن شرایط داده‌ای است که باید به کمک فعالیت انسان (عامل ذهنی) به پدیده‌ای از پیش تعیین شده تغییر شکل یابد. در مقابل، عنصر تغییر دهنده، در نقد جامعه و در تبیین انقلاب اجتماعی، عنصر ذهنی تعریف میشود. عوامل و شرایط داده شده (نه بطور ابدی و ازلی، بلکه به مثابه شرایطی که عنصر فعال با آن مواجه است و باید بر آن کلر کند، همچنانکه وسائل تولید نیز در دور قبل محصول کار و فعالیت دیگران بوده است) شرایط و عوامل عینی محسوب میشوند، و آن پدیده و موجودی (اعم از بیولوژیک یا اجتماعی) که آگاهانه دست به تغییر این شرایط و اوضاع داده شده عینی میزند، عنصر ذهنی این تحول است. اگر ما از تولید سخن میگوییم، نیروی کار عنصر ذهنی است. اگر از انقلاب سوسیالیستی سخن می‌گوییم، آنگاه بدیهی است که قدرت و توان طبقه کارگر، که این انقلاب کار اوست، با تعریف طبقاتی و اجتماعی اش (علیرغم اینکه در جهان فلسفی وحدت کمونیستی کاملاً "خارج از ذهن" قرار دارد) عامل ذهنی این انقلاب را تشکیل میدهد.

از اینجا رابطه بین کاربردهای متفاوت مقولات عینی و ذهنی در قلمرو تئوری شناخت و نقد جامعه سرمایه داری نیز تا حدود زیادی روشن میشود. در تئوری شناخت بحث بر سر درک کردن و چگونگی و شرایط درک کردن است. عمل مورد نظر، یعنی آن فعل و انفعال و موضوعی که این رشته از دانش بشری به آن میپردازد، عمل درک کردن است و این عمل در ذهن "بشر" (به همین معنی مجرد و نمونه وار کلمه) انجام میشود. بدیهی است که اینجا مرز میان عینی و ذهنی باید مرز میان ذهن و خارج از ذهن تعریف شود. خصوصیات و مشخصات پدیده‌ای که باید درک شود در حیطه عینیت، و چگونگی درک کردن، یعنی "آگاهی" و "شعور" در قلمرو ذهنیات قرار میگیرد. اما در نقد جامعه سرمایه داری و در تئوری انقلاب سوسیالیستی، عمل مورد نظر "تغییر" است، تغییر انقلابی جامعه. لذا در این قلمرو، "عینی" آن چیزی است که عنصر فعال برای تغییر به آن دست میبرد، یعنی جامعه، با تمام خصوصیات و مشخصات اقتصادی، بحرانها، بافت طبقاتی تمام شرایط و نهادهایی که نه برای تحول آگاهانه آن به سوسیالیسم، بلکه بنا بر سیر تکاملی و مشخصات خود بخودی خود همین جامعه بوجود آمده‌اند و برای نیروی اجتماعی سوسیالیست پدیده‌های داده و عینی محسوب می‌شوند (بدیهی است که بخشی از این داده‌ها خود بصورت ابزاری در دست نیروی فعاله برای تغییر کلیت این جامعه قرار میگیرند، اما بهر حال، حتی در نقش ابزاری خود، این شرایط و عوامل باید بکار گرفته شوند و جزء داده‌های عینی جامعه‌اند). حال آنکه خصوصیات و مشخصات عنصر تغییر دهنده، شرایط و اوضاع عامل ذهنی را تشکیل میدهند. اینجا دیگر "ذهن بشر"، به همین معنای مجرد و فلسفی آن، نقش سابق را در تفکیک عینی از ذهنی ندارد. آگاهی فرد فرد توده‌ها و یا پیشروان طبقه کارگر دیگر نه تمام شرایط ذهنی، بلکه جزیی از مشخصات عامل ذهنی در تحول تاریخ است. اجزاء دیگر این عوامل ذهنی انقلاب، تماماً از آنجا که "خارج از ذهن بوده‌اند"، توسط وحدت کمونیستی در جدول شرایط عینی جای گرفته‌اند!

قبلاً اشاره کردیم که وحدت کمونیستی نه فقط مبارزات "خود بخودی" کارگران (مبارزاتی که با ابزارهای سازگار با موجودیت سرمایه، نظیر اتحادیه‌ها، دنبال میشود و جزئی از کارکرد این جامعه است)، نه فقط تشکلهای تردیونونی و درجه سازمانیافتگی "بورژوازی" طبقه کارگر (که به نظر ما نیز جزو شرایط عینی است)، بلکه حتی مبارزات و تشکلهای سوسیالیستی او را نیز جزء شرایط عینی قلمداد میکند. طبقه‌ای که رسالت تاریخی رهائی بخش و ضد بورژوائی خود را درک کرده است و آن تشکلهای و نهادهای سیاسی‌ای که انعکاس مادی این درک طبقاتی‌اند، نظیر حزب کمونیست، از آنجا که "خارج از ذهن" هستند، از آنجا که "ماتریالیزه شده"‌اند، برای وحدت کمونیستی در فهرست شرایط عینی انقلاب قرار میگیرند. لنین درک کاملاً متفاوتی دارد:

”درجه توسعه اقتصادی روسیه (یک شرط عینی) و درجه آگاهی طبقاتی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا (یک شرط ذهنی که پیوند ناگسستنی با شرط عینی دارد) رهائی فوری و کامل طبقه کارگر را غیرممکن میکند... (پرانترزا در اصل است، دو تاکتیک... مجموعه آثار انگلیسی جلد ۹ صفحه ۲۸) همانطور که ملاحظه می شود لنین در اینجا، غافل از فتوای وحدت کمونیستی، ”ذهنیت عینیت یافته“ و ”ماتریالیزه شده“ ای مانند تشکلهای کارگران را جزء شرط ذهنی قرار می دهد!

”تمام ما ایمان داریم که رهائی طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر عملی شود. بدون آنکه توده ها در یک مبارزه طبقاتی آشکار علیه کل بورژوازی به آگاهی طبقاتی دست یابند و متشکل شوند، تربیت شوند و آموزش ببینند، از یک انقلاب سوسیالیستی سخنی نیز نمیتواند در میان باشد.“

همانجا صفحه ۲۹

”مارکسیسم از تمام تئوری های دیگر سوسیالیستی با این [خصوصیت] متمایز میشود که بطور چشمگیری هوشیاری کامل علمی در تحلیل اوضاع عینی و سیر عینی تکامل را با موکدترین بازشناسی اهمیت انرژی انقلابی، خلاقیت انقلابی و ابتکار انقلابی و همچنین افراد، گروهها، تشکلهای و احزابی که قادر باشند میان خود با این یا آن طبقه رابطه برقرار کنند، ترکیب میکند“. علیه تحریم

جلد ۱۳ صفحه ۳۷

اینجا به روشن ترین وجهی وجود یک حزب انقلابی که قادر باشد میان خود و طبقه کارگر رابطه برقرار کند از جمله شرایط ذهنی ذکر شده است که باید با اوضاع عینی و سیر عینی تکامل ترکیب شود. اگر نه برای وحدت کمونیستی، برای ما و همه کمونیستهای ایران این به معنی حزبی بانفوذ، دارای حوزه های متعدد در محیط زیست و کار کارگران، دارای رهبران محلی و سراسری توده ای، با اتکاء جدی مادی و سیاسی به توده های طبقه، و بطور خلاصه به معنی وجود یک حزب قدرتمند توده ای در ”خارج از ذهن“ است. این حزب، با همه ”ماتریالیزه“ شدنش، باز هم جزء شرایط ذهنی خواهد بود.

”هر شرایط انقلابی به یک انقلاب منجر نمیشود. انقلاب تنها از شرایطی برمیخیزد که در آن تغییرات عینی فوق الذکر با تغییری ذهنی همراه شود، یعنی توانایی طبقه انقلابی برای دست زدن به عمل انقلابی توده ای، عملی که به اندازه کافی برای برکندن دولت کهنه نیرومند باشد، دولتی که هرگز، حتی در شرایط بحرانی، ”سقوط“ نمیکند مگر آنکه ”سرنگون شود“. سقوط انترناسیونال ۲ جلد ۲۱ صفحه ۲۱۴-۲۱۳ تأکیدات از ماست.

توانایی توده ها برای دست زدن به عمل انقلابی برای لنین جزء عوامل ذهنی است و چه کسی است که این را درک نکند که این توانایی بسیار از ”دانایی“ فراتر میرود و مترادف سطح بالایی از تشکل، تجربه مادی، سازمان پیشرو حزبی، برنامه انقلابی و رهبران هوشیار سیاسی و عملی در سطوح

مختلف جنبش و غیره است. همه اینها، به مثابه خصوصیات عنصر انقلاب کننده، جزء شرایط ذهنی انقلاب است. (این نظر لنین است "آیه" نیست و وحدت کمونیستی مختار است آنرا نپذیرد. اما بهر حال تعبیر لنین از مقولات عینی و ذهنی چنین است).

"عوامل مادی" جنبش بسیار به نسبت ۱۸۹۸ رشد کرده اند، اما رهبران آگاه (سوسیال دموکراتها) از آن عقب مانده اند. این علت اصلی بحرانی است که سوسیال دموکراسی روسیه امروز تجربه میکند. جنبش توده‌ای (خودبخودی) فاقد "ایدئولوگها"یی است که به اندازه کافی از لحاظ تئوریک تربیت شده باشند تا بتوانند ضامنی علیه تمام نوسانات باشند. این جنبش فاقد رهبرانی با آن افق سیاسی گسترده، آن انرژی انقلابی و آن توانایی در سازماندهی است که قادرشان سازد یک حزب رزمنده سیاسی را بر مبنای جنبش جدید ایجاد کنند". جلد ۵، صفحات ۳۱۷ - ۳۱۶

مساله روشن است. وحدت کمونیستی با برداشتی صرفاً و منحصرأ فلسفی از مقولات عینی و ذهنی، تمام آنچه در "خارج از ذهن" است، تمام تشکلهای و قابلیت‌های مبارزاتی طبقه کارگر و از جمله شکل سوسیالیستی پیشروان آن را جزء شرایط عینی قرار میدهد. و عوامل ذهنی را تنها به آگاهی، آنهم در مجردترین و "ماتریالیزه نشده"ترین شکل آن، کاهش میدهد. در مقابل، لنین صراحتاً شکل و قابلیت انقلابی عمل کردن یک طبقه را جزء شرایط ذهنی انقلاب قرار میدهد. او تحت این عنوان (ذهنی) از تربیت عملی، از پیوند مادی (سیاسی، تشکیلاتی، نظری) حزب و طبقه و بطور مشخص از ضرورت یک حزب رزمنده سیاسی سخن میگوید، و اینها را مکمل شرایط عینی انقلاب (و نه فقط این، بلکه مکمل اوضاع عینی انقلابی) به حساب میآورد. لنین صراحتاً میگوید که آزادی طبقه کارگر حاصل یک عمل انقلابی است، و این عمل، کار خود طبقه است و لذا شرایط ذهنی‌ای که برای انقلاب برمیشارد تماماً به خصوصیات و قابلیت‌های فکری و عملی (سیاسی-تشکیلاتی) یک طبقه رجوع میکند. عامل ذهنی در انقلاب آن عاملی است که باید دست به عمل انقلابی بزند. فکر انقلابی طبعاً جای خود را در آمادگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی دارد. اما تنها یک لیبرال چپ میتواند شرایط ذهنی انقلاب را به موقعیت ذهنی "انسانها" کاهش دهد و تمام مقولاتی از نظیر سازمان یافتگی، تجربه انقلابی، تعلیم دیدگی در دل مبارزه، وجود یک حزب انقلابی پیشرو (با تمام گستردگی و پیکر ساختمان مادی‌اش)، و قابلیت عمل انقلابی توسط توده‌ها، (که قبل از هر چیز مستلزم سازمان یافتگی است و از جمله حاصل کار متشکل و سازمان یافته حزب پیشروست) را از فهرست شرایط ذهنی انقلاب خط بزند و آنرا در لیست "محصولات عینی" جامعه سرمایه داری، یعنی در زمره "داده‌ها" و یا "باید داده شده‌ها" جای بدهد.

پس این وحدت کمونیستی است که قیل از آنکه قصد ارشاد و اصلاح کسی را درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب داشته باشد، باید در تفسیر جاهلانه خود از این مقولات، مقولاتی که به روشنی در ادبیات مارکسیستی تعریف شده‌اند، تجدید نظر کند.

خلاصه میکنیم: شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی آن شرایطی است که جامعه سرمایه داری بر مبنای تکامل و عملکرد "خودبخودی" خود، بر مبنای قوانین حرکت خود، ببار میآورد. رشد نیروهای مولده و بن‌بستی که سرمایه بر رشد آن میگذارد، وجود طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، وجود و بروز بحرانهای اقتصادی و سیاسی، وجود مبارزات کارگری علیه بورژوازی در چهارچوب جامعه موجود و لاجرم درجه‌ای از سازمانیافتگی "خود به خودی" طبقه، اینها رئوس شرایطی است که نابودی سرمایه داری را ضروری میسازد و جایگزینی آن با سوسیالیسم را ممکن میکند. اینها رئوس شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی است. اما شرایط ذهنی تماماً اوضاع و احوال آن نیروی فعاله اجتماعی را بیان میکند که میخواهد بر مبنای یک طرح آگاهانه داده‌های موجود را متحول کند، میخواهد تغییر بدهد، میخواهد در یک مبارزه بالفعل و قهرآمیز مقاومت علیه تغییر مطلوب خود را در هم بشکند، "سرنگون کند" و "جایگزین سازد". شرایط ذهنی به اوضاع و احوال نظری و عملی پرولتاریای سوسیالیست، به استحکام ایدئولوژیک او، به سازمان یافتگی او، به توانایی او در آماده کردن توده‌های وسیع برای دست زدن به عمل انقلابی و رهبری و سازماندهی این عمل انقلابی، رجوع میکند. عقب ماندگی شرایط ذهنی از شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی نه تنها، ابدأ نکته غریبی نیست، بلکه دقیقاً همان چیزی است که در آلمان ۲۰-۱۹۱۹، انگلستان ۳۱-۱۹۲۹، پرتغال ۷۵-۱۹۷۴، و در دهه اخیر در کشورهای بحران زده اروپا نظیر ایتالیا و انگلستان بارها جان بورژوازی را خریده است. این عقب ماندگی دقیقاً همان چیزی است که در ایران کنونی "زهایی فوری و کامل پرولتاریا را غیرممکن ساخته است".

تا اینجا از یک برداشت جاهلانه وحدت کمونیستی از مقولات مارکسیستی سخن میگفتم و حتی به نقش محدودیت زبان فارسی در ترجمه "ابژکتیو" و "سوبژکتیو" نیز در گمراه کردن وحدت کمونیستی اشاره کردیم. اما متأسفانه این تازه آغاز مقاله است. اشکال کار اینجاست که این برداشت و سوء تفاهم، در نزد وحدت کمونیستی تئوریزه میشود و به یکی از ارکان نظری تئوری "تدارک انقلاب" (نام وارونه‌ای برای طفره رفتن از مبارزه انقلابی) بدل میشود. اینجا دیگر این بدفهمی "ماتریالیزه" شده است، یک جریان را تغذیه میکند و یک سازمان را بر سر پا نگاه میدارد. تئوری تدارک انقلاب بطرز جالبی با این تفسیر جاهلانه از مارکسیسم چفت میشود:

"ما دورانی را که در آن شرایط مادی انقلاب وجود دارد و به حدی رسیده است که میتواند از منبع خود جامعه و یا از جوامع دیگر شرایط ذهنی مناسب را طی یک پروسه ایجاد کند، دوران تدارک انقلاب میخوانیم. در این دوران تدارک، وظیفه کمونیستها کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی، ایجاد شرایط ذهنی است... هنگامی که این شرایط بوجود آمد و با رشد مبارزات کارگری توده‌گیر (ماتریالیزه) شد، شرایط عینی تحقق انقلاب آماده است. دوران ماقبل آمادگی، دوران تدارک است."

وحدت کمونیستی، انقلاب سوسیالیستی یا دمکراتیک، صفحه ۴۲

پس از آنکه شرایط ذهنی به مساله "آگاهی" کاهش یافت، آنگاه وحدت کمونیستی تئوری "تدارک" خود را رو میکند. وظیفه کمونیست ها بدین ترتیب "کمک به تسریع پروسه اعتلای آگاهی" که همانا معادل "ایجاد شرایط ذهنی" لقب گرفته است... آنهمه تقلا برای گنجاندن هر آنچه نشان از "فعالیت بیرونی" دارد در قالب شرایط عینی، آنهمه تلاش برای تکاندن و تهی کردن شرایط ذهنی از هر مفهومی بجز "آگاهی" برای این بود که وحدت کمونیستی ما وظیفه خود را از امروز تا اطلاع ثانوی "فشاندن بذر آگاهی" تعریف کند و این را نیز با افتخار "تدارک انقلاب سوسیالیستی" نام بگذارد. تمام ملزومات دیگر انقلاب سوسیالیستی که برای ما کمونیستها جزء شرایط ذهنی انقلاب است (تشکل طبقه، آموزش طبقه در سازماندهی و پیشبرد عمل انقلابی، حزب کمونیست و غیره) توسط وحدت کمونیستی به شرایط عینی که طبعاً وحدت کمونیستی مسئولیت آن را برعهده ندارد و فراهم ساختن آن را وظیفه مستقیم خود نمیداند، حواله میشود.

براستی تردستی جالبی است. آقایان بحث خود را اساساً با انکار امکان عقب ماندگی شرایط ذهنی آغاز میکنند. سپس آمادگی شرایط عینی را به "ماتریالیزه شدن" شرایط ذهنی موکول میکنند، بعد شرایط ذهنی انقلاب را به "آگاهی" کاهش میدهند. آنگاه خرگوش (وظایف کمونیستها، که یعنی خودشان) را از کلاه در میآورند. وظیفه کمونیستها "کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی" است! جالب است، کسی که با انکار تز عقب ماندگی شرایط ذهنی آغاز کرده است، پس از آنکه خودفقتلان شرایط ذهنی را تا حد "کمبود آگاهی" (وبه عبارت درست تر "کم بودن سرعت پروسه اعتلای آگاهی") تنزل داد، ترجیح میدهد وظیفه خود، یعنی "تدارک انقلاب سوسیالیستی" را تنها به پرداختن به همین شرایط "ذهنی" دم بریده که به فرموده خودش "به تنهایی هیچ تأثیری ندارد" محدود کند! آخر آقایان، اگر بقول شما نه فقط شرایط "ذهنی" بلکه شرایط عینی انقلاب نیز (که شما تشکل حزبی و توده‌ای طبقه را در این جدول قرار میدید) کاملاً آماده نیست، آنگاه با کدام مجوز علمی، منطقی و سیاسی هنگامی که کار به تعریف وظایف‌تان می رسد، فقط "کمک به پروسه اعتلای آگاهی" یعنی کمک به آماده شدن فقط یک بخش از آن شرایطی که بقول خود شما آماده نیست، را بر عهده خود میگذارید؟ این سوالی است که بر گردن شما آویخته است.

واقعیت اینست که وحدت کمونیستی با احاله دادن بخش مهمی از وظایف کمونیستها (یعنی تمام وظایف مربوط به سازماندهی تشکل، حزب و عمل انقلابی) به زیر تیتیر شرایط عینی (به بهانه خلج از ذهن بودن آنها) فی الواقع دست خود را از "کمک به تسریع پروسه" شکل گیری آنها شسته است یا بهتر بگوییم برای دست شستن از این دسته وظایف، با یک تحریف پیش پا افتاده در مارکسیسم، این دسته از عوامل ذهنی انقلاب را در فهرست شرایط عینی گنجانده است. این یک شیوه لیبرالی، یک راحت طلبی روشنفکری و یک تمایل آشکار به گریز از عمل انقلابی است که در این آکروبات تحلیلی پرده پوشی شده است. ابتدا مفاهیم مارکسیستی شرایط عینی و ذهنی انقلاب با استفاده از

انتقال مستقیم و بدون انطباق این مفاهیم از قلمرو فلسفه و تئوری شناخت به قلمرو نقد جامعه سرمایه داری، تحریف میشود. بخش مهمی از وظایف نیروی کمونیست انقلابی یعنی سازماندهی طبقه و سازماندهی حزب پیشرو و سازماندهی عمل انقلابی، به فهرست شرایط عینی حواله میشود و لاجرم جزء داده‌ها، یا "باید داده شودها" تعریف میشود، سپس وحدت کمونیستی با فراغت بال و وجدان آسوده وظیفه خود را "تدارک بخش باقیمانده" یعنی بذر آگاهی فشاندن تعریف میکند. تا چشم جهان عینی و سیر "خودبخودی" کور شود و حزب و تشکل و تربیت عملی رهبران و کادرها و سنتها و بینش سیاسی لازم را به طبقه کارگر بدهد و شرایط "عینی" را برای تکمیل پروسه "تدارک" آقایان آماده کند. این تئوری تدارک انقلاب نیست. این نظریه انفعال، دنباله روی لیبرالی در سیاست و انحلال طلبی تشکیلاتی در زوررق "تدارک انقلاب" است. تلاش وحدت کمونیستی برای "روشن کردن" مفاهیم شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی خود بخوبی پرده از پایه های متدولوژیک لیبرالیسم چپ در ایران بر میدارد. باید از ایشان تشکر کرد.

۴- انفعال در انقلاب: انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب فلاسفه؟

وحدت کمونیستی کتمان نمیکند که در طول مدتی که قول داده است به تدارک انقلاب سوسیالیستی (با روایتی که گفت) مشغول باشد، جامعه دستخوش بحرانها و تلاطم های بسیاری میشود، جنبشها و غلیانهای شکل میگیرند که مناسبات و اوضاع موجود را مورد تعرض قرار میدهند جنبش ها و غلیانهای که به معنی اخص بر سر سوسیالیسم و استقرار حکومت کارگری نیست. جنبشها و غلیانهای که در سطح نمودهها بر سر آزادی، دموکراسی، سرنگونی دیکتاتوری های فاشیستی، گسستن رشته های انقیاد ملی و نظایر آن شکل میگیرد. پروسه "تدارک" چه ارتباطی با این تلاطمها و جنبشها که گاه تمام پیکر جامعه را در برمیگیرند و جامعه به مثابه یک مکتب نام "انقلاب" بر آن میگذارد، مییابد؟ قطعاً وحدت کمونیستی چیزی از دکتر شایگان پیر کم ندارد و در این دوره های تلاطم اجتماعی و مبارزه او جگیرنده توده‌ای، در این انقلابات، "بیکار" نمی‌نشیند. اما او راه های زیادی در مقابل خود نمییابد:

"با همراه بورژوازی "ملی" و خرده بورژوازی "ضدامپریالیست" برای "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" به فریب دادن مردم بیردازیم، یا این آزادیها را از جناحهای مترقی حکومت گدائی کنیم و با بخاطر بدست آوردن آزادی... طبق رهنمودهای روشن و صریح مارکس و انگلس "فعالانه" در آن "دوره‌ها" که به "هدف اساسی می‌انجامند" شرکت کنیم، و ما این راه آخری را برگزیده ایم". (نقد نظرات ا.م.ک. صفحه ۱۹۰)

اما با توجه به اینکه خود آقایان در جای دیگری تأکید میکنند که:

”نقش ما این نیست که در یک جنبش غیر سوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم“ (همانجا صفحه ۱۹۰)

این تأکید نیم بند و در گیومه بر لفظ شرکت ”فعالانه“ بیشتر نقش عینک دودی برای اسفندیار را پیدا میکند: نقطه ضعف را نمیپوشاند، بلکه برعکس توجه حریف را به آن جلب میکند. انسان بطور خودبخودی به این سؤال کشیده میشود که ”چطور شرکت فعالانه‌ای؟“

وحدت کمونیستی اولین جریانی نیست که میخواهد ایده ”شرکت فعالانه“ در دوره‌های انقلابی را با حکم ”نباید در یک جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم“ تلفیق کند. پیش از او منشویکهای روسیه دقیقاً از این تلفیق به نتیجه ”باید در موقعیت اپوزیسیون افراطی قرار گرفت“ رسیدند. در بخش‌های بعد خواهیم دید که تفاوت وحدت کمونیستی بامنشویکهای روسی اساساً در این است که وحدت کمونیستی در این ”شرکت فعالانه“ خود از همان ایده ”افراطی“ بودن هم صرفنظر میکند و به موقعیت یک لیبرال صبور، اما همواره در ”اپوزیسیون“ که عذر موجه ”تدارک انقلاب سوسیالیستی“ را در جیب دارد رضایت میدهد. هیچکس نمیتواند، بر مبنای پراتیک تاکسونی وحدت کمونیستی این سازمان را به گدائی دموکراسی از این یا آن جناح حکومت متهم کند اما همه کس تلاش همیشگی وحدت کمونیستی برای متعهد کردن این یا آن جناح به اصطلاح ”مترقی“ در اپوزیسیون بورژوازی حکومت به صدقه دادن دموکراسی به توده مردم در فردای رسیدن به قدرت، و رهبر تراشیدن از میان اپوزیسیون بورژوازی برای انقلاب، را بخوبی در پراتیک این سازمان مشاهده میکند. آری وحدت کمونیستی آزادی را از حکومت گدایی نمیکند، بلکه از این یا آن بخش و جناح اپوزیسیون بورژوازی گدایی میکند، و این سرنوشت اجتناب ناپذیر کسی است که میخواهد در انقلاب فعال باشد بی آنکه ”رهبر“ باشد. این نکته را بعداً با تفصیل بیشتری خواهیم شکافت، اما پیش از آن لازم است مجدداً بر برخی از نکات متدولوژیک مکث کنیم و سپس جمع‌بندی فشرده‌ای از انفعال ذاتی متدولوژیک وحدت کمونیستی بدست بدهیم.

انفعال و فیلسوف مآبی که در متدولوژی این سازمان در تبیین شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی مشاهده کردیم، در جای دیگری بصورت برخورد مرده و اسکولاستیک به انقلاب بروز میکند. وحدت کمونیستی ”انقلاب“ را چگونه می‌فهمد؟ کتاب ”انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک“ با پاسخ به همین سؤال آغاز میشود، و در همان ابتدا سیمای یک تاریخ نگار بورژوا که به شیوه ای اسکولاستیک جداول و الگوهای لاتغییر ذهن خود را بر جهان یکسره در حرکت و در تحول تحمیل میکند، از لابلای سطور این کتاب خودنمایی میکند. وحدت کمونیستی پس از تعقیب سرگذشت لغت ”انقلاب“ تا ریشه لاتین آن، پیچیدگی مساله ”تعریف“ انقلاب را بزعم خود خاطر نشان میکند:

”ما در زیر به برخی از تعاریف انقلاب توسط مولفین مختلف [چه بی طرفی آکادمیک تحسین برانگیزی] اشاره میکنیم تا مشاهده شود که اشکالات چقدر زیاد است.“ (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک صفحه ۵)

نویسنده سپس ۱۷ قلم از ”تعاریف“ انقلاب توسط ”مولفین مختلف“ را فهرست وار برمی شمارد. با این وجود هیچ چیز مانع از آن نیست که خود او نیز تعریف خود را بر تعاریف مولفین دیگر اضافه کند:

”این لیست طولانی میتواند چند برابر شود. وجود اینهمه تعریف نمایشگر این است که تعریف جامعی وجود ندارد و در حقیقت این بخاطر آنست که پدیده‌های مختلف همه به اسم انقلاب خوانده میشوند [پس اشکال زبانشناسانه است! ما تا بحال فکر میکردیم علت اصلی این تنوع در تعاریف، تنوع طبقت و منافع طبقاتی است که در مکاتب و دیدگاههای فکری مختلف منعکس است]. از میان اینها سه نوع انقلاب را که در ادبیات مارکسیستی بدان برمیخوریم میتوان متمایز کرد:

۱- انقلاب آزادیبخش، ۲- انقلاب سیاسی ۳- انقلاب اجتماعی... ما در اینجا [یعنی در تعریف و دسته بندی انقلاب]... محتوای تغییرات حاصله در جامعه را مد نظر داریم و نه عامل تغییر و نه شیوه و چگونگی تغییر را. عبارت دیگر آنچه در ابتدا باید معین شود اینست که چه چیزی در جامعه تغییر میکند (یا نمیکند). سامان اجتماعی؟ سامان سیاسی؟ و یا قدرت حاکمه؟ تقسیم بندی ما بر این مبناست. اما مسلم است که عامل اجراء کننده تغییر... و نیز شیوه تغییر، مسالمت آمیز بودن یا قهر آمیز بودن آن، مدت زمان ایجاد تغییر و غیره نیز عوامل تعیین کننده هستند و اینها هم بصورت مضمون و شکل با هم مرتبطاند، شیوه از عامل و عامل از معلول جدا نشدنی نیست... معینا همانطور که ذکر شد در ابتدا باید دید در انقلابهای مختلف چه چیزی تغییر میکند و سپس به عامل و به شیوه تغییر پرداخت.“ (همانجا، صفحات ۵-۶ گروه ها از ماست، پراترها در اصل است)

غرابت این تحلیل از انقلاب با مارکسیسم بسیار عیان است (و نویسنده نیز تلاشی در پوشاندن این مساله نکرده است. او درست مانند یک جامعه شناس التقاطی بورژوا که در کلاس سال اول رشته جامعه شناسی، در مبحث ”تغییرات اجتماعی“ به فصل مربوط به مارکس و مقایسه او با ماکس وبر رسیده است، قصد دارد نظرات ”این مولف“ را نیز با همان مقولات پیش پا افتاده جامعه شناسی بورژوایی نظیر تغییر، شکل تغییر، عامل تغییر، سرعت تغییر و نظایر آن، بررسی کند). اولاً ما در این گورستان مقولات با ۳ انقلاب متمایز و منفک روبروئیم، که هر یک (یا تقریباً هر یک) تعریف ”جامع و مانع“ خود را دارد:

”تعریف انقلاب سیاسی (بر خلاف انقلاب اجتماعی و انقلاب آزادیبخش) نه جامع است و نه مانع [یعنی آن دو تای دیگر هم جامع است و هم مانع]، ممکن است حتی پاره‌ای از کودتاهای بی محتوا در آن بگنجد و بعضی از انقلاب های سیاسی نگنجد و علت اشکال اینست که مقولات قبل از خلق

جامعه آفریده نشده‌اند! اگر مواردی که شامل تغییرات جامع و اساسی هستند به سهولت قابل طبقه بندی باشند (کودتا یا انقلاب اجتماعی)، در مواردی بینابینی (مانند انقلاب سیاسی) واقعیت از مرز مقوله های قراردادی عدول می کند(!) [با اینکه "مقولات قبل از جامعه آفریده نشده‌اند"، اما تقدس مقولات و ارجحیت آن بر واقعیات در نزد وحدت کمونیستی چنان است که هنوز هم این واقعیت است که "عدول" میکند!] مقوله بندی برای تسهیل فهم است و نه برای احکام جاودانه ساختن. (همانجا صفحه ۷)

بدین ترتیب هر واقعیتی باید برای شادی روح متفکرین متافیزیک ما خود را به هر نحو شده در این تعاریف "جامع و مانع" جای دهد و همانجا آرام بگیرد. این تعاریف "جامع و مانع" حتی به اعتراف خود وحدت کمونیستی برای توصیف واقعیت عینی کافی نیست، بلکه صرفاً این واقعیات را برای "تسهیل فهم" (البته توسط یک ذهن مدرج و متحجر) مقوله بندی و طبقه بندی میکند. اگر ذهن کسی نمیتواند پروسه زنده، متحرک و چند جانبه انقلاب، عمق یابی و یا محدود ماندن جنبشهای انقلابی، تبدیل و تکامل انقلابات به یکدیگر و در یک کلام جامعه زنده در حال انقلاب را با تمام پتانسیل آن و تمام حالات گوناگونی که میتواند به خود ببذیرد، با دیدگاهی مونیستی و دیالکتیکی و بر مبنای تشریح و تحلیل مناسبات عینی اقتصادی و اجتماعی، تضادها و قانونمندی درونی جامعه و پراتیک هدفمند انسانی بررسی کند، آنگاه پناه بردن به جدول بندیهای "جامع و مانع" بهر حال تنها راه ممکن نوعی "فهم" خواهد بود. اما نسبت دادن این شیوه "فهم" به مارکس و حمل جامعه شناسی بورژوائی، آنهم پیش پا افتاده ترین نوع آن، به درون مارکسیسم کاملاً نارواست. متمایز کردن ۳ نوع انقلاب، از میان ۱۷ تعریف "مولفین مختلف" نه شیوه مارکس و ماتریالیسم تاریخی منسجم و پیگیرش، بلکه با بنی صدر و "۱۶ حالت دارد" و "۲۳ حالت دارد" هایش خویشاوندی دارد.

ثانیاً، و از این مهمتر، ما اینجا با نمونه بارز ابتدائی ترین متدولوژی تحلیلی ایده آلیسم و مذهب، یعنی تله‌ولوژی (تفسیر و تعبیر پدیده ها بر حسب نتایج غائی آنها) روبرو هستیم. وحدت کمونیستی صراحتاً اظهار میکند که هر انقلاب را بر اساس نتایج آن تعریف و دسته بندی میکند. لاجرم در جهان مادی که نتایج پروسه ها پس از خود پروسه ها معلوم میشوند، برای دسته بندی (و فهم) انقلابات یا باید تا ظهور نتایج قطعی هر یک صبر نمود یا خود را به انقلاباتی مشغول کرد که در گذشته واقع شده‌اند و نتایج خود را به بار آورده‌اند. با این متدولوژی وحدت کمونیستی در همه حال یا تاریخ نگار است یا منتظر تاریخ نگاری، راه دیگری برایش باقی نمی‌ماند.

به خصلت تله‌ولوژی تعاریف وحدت کمونیستی از این سه نوع انقلاب "تمایز" توجه کنید:

۱- انقلاب آزادیبخش (ضداستعماری) - به معنای کل پروسه‌ای است که طی آن سلطه مستقیم و جابرانه یک قدرت (کشور جامعه) خارجی بر جامعه دیگر (جامعه تحت سلطه، مستعمره) از میان می‌رود...

۲- انقلاب سیاسی - پروسه‌ای است که طی آن قدرت حاکمه از قشر یا طبقه‌ای به طبقه یا قشری دیگر (ولو از همان طبقه منتقل می‌شود ولی تغییرات حاصله در جامعه علیرغم تغییر رژیم در محدوده روابط تولیدی واحدی باقی میماند...

۳- انقلاب اجتماعی - پروسه‌ای است که طی آن مناسبات تولیدی - و از آنرو مناسبات اجتماعی در کل - تغییر میکند. (همانجا، صفحات ۷ و ۸)

آنچه در تمام این تعاریف مشترک است خصلت مورخ مابآنه و اسکولاستیک آنهاست. براستی اگر انقلاب را از روی نتایجش می‌شناسند، هنگامی که هنوز انقلابی به نتیجه نرسیده است چه پدیده‌ای است؟ اگر انقلابی شکست بخورد و به نتیجه نرسد چه؟ اگر انقلابی در نیمه راه متوقف بماند چطور؟ برای مثال اگر یک "انقلاب رهائی بخش"، یا یک انقلاب سیاسی برای خلع ید از این و یا آن حکومت و یا یک انقلاب برای کسب قدرت سیاسی به شکست بینجامد و یا صرفاً به بخشی از اهداف خود دست یابد، وحدت کمونیستی نامش را چه میگذارد؟ انقلاب بی نام؟ انقلابی که انقلاب نبود؟ آیا غیر ممکن است انقلابی که اساساً برای استقرار حکومت کارگری در کشوری بر پا شده است در عمل حداکثر حکومت را به جناح دیگری از بورژوازی منتقل کند؟ آیا غیر ممکن است انقلابی در آن واحد هم علیه "سلطه جابرانه خارجی" و هم علیه آن طبقه و یا قشری از طبقه باشد که حکومت را در آن کشور بدست دارد، و در عمل تنها به یکی از این اهداف دست یابد؟ آیا تبدیل و یا عقب گرد و تکامل انقلابات به یکدیگر پدیده‌ای غیر ممکن و یا حتی استثنائی است؟ قفسه‌های جامع و مانع وحدت کمونیستی جا را برای هیچ پیشروی و یا عقب گردی در پروسه انقلاب در یک جامعه باز نگذاشته است. متأسفانه، برای وحدت کمونیستی، انقلابات زنده در جوامع امروز به کرات از این قفسه بندی مقولات خارج می‌شود و "عدول" میکند. انقلابات زنده‌ای که آقایان را دائماً ناگزیر میکند تا به پرونده اتفاقات "بینابینی" بیفزایند و از همان اندک "فهم" اسکولاستیک خود هم محروم شوند. از این گذشته اولاً وحدت کمونیستی روشن نمیکند که چرا قفسه بندی انقلابات فقط ۳ طاقچه دارد و نه مثلاً ۴، ۵، ۷ و یا بیشتر. اگر فردا در آفریقای جنوبی انقلابی بر پا شود که در عین به خون کشیده شدن و باقی گذاشتن قدرت در دست بورژوازی حاکم، رسمیت تبعیض نژادی را در سطح قوانین ملغی نماید، وحدت کمونیستی این انقلاب را روی کدام طاقچه میگذارد؟ یا اگر از سال سوم به بعد در یک چنین انقلابی کمونیستها قادر شوند آن را به ایجاد تحولات جدی‌تری در جامعه آفریقای جنوبی سوق دهند، آنگاه سه سال اول این انقلاب در کدام قفسه و سالهای بعد آن کجا قرار خواهد گرفت؟ نائیا، آیا وحدت کمونیستی هیچگونه ابزاری برای پیش بینی "نتایج حاصله" این یا آن انقلاب

معین که در شرف و یا در جریان وقوع است ندارد؟ اگر دارد، چرا برای دسته بندی انقلابات به "نتایج" چشم دوخته است و فی الحال با ابزار تحلیلی موجود خود، که به او قدرت پیش بینی میدهد، این انقلابات را تعریف و نامگذاری نمیکند و اگر ندارد، لطفاً به مارکسیست های عالم توضیح بدهد که بدون تشخیص خصوصیات و دامنه قابل پیش بینی یک انقلاب، سیاست خود را در آن چگونه تعیین میکند؟

تله ئولوژی بنیاد انفعال عملی است. قوام گرفتن مذهب بر مبنای این متدولوژی نیز بی جهت نیست. اگر اصالت، حقانیت و یا موثر بودن هر عمل و اقدام تنها در آخرت و در انتهای پروسه قابل تشخیص است، اگر تحولات از یک حکمت غائی تبعیت میکنند که از ابتدا مهر خود را بر هر حرکت کوبیده است، اگر پراتیک انسانی، چه در زیست و چه در مبارزه، قابلیت جابجائی نتایج را ندارد و کربدوهرلی "جامع و مانع" زندگی و تاریخ، انسانها را به ناگزیر در هر موقعیت به انتهای اجتناب ناپذیر خود هدایت میکنند، آنگاه جایی برای اعمال اراده بشر بر مبنای شناخت و تحلیل قوانین حرکت پدیده های پیرامون خود و حرکت نقشه مند برای سوق دادن تحولات اجتماعی به نتایج مطلوب، باقی نمیماند. اگر انقلابی قرار است "رهایی بخش" باشد، اگر مهر "انقلاب رهایی بخش" بر پیشانی یک انقلاب کوفته شده است، و اگر - بزعم وحدت کمونیستی حتی در این عصر انقلابات پرولتری نیز - "انقلاب رهایی بخش" به مثابه "کل یک پروسه" از آغاز تا انجام از انقلاب سوسیالیستی مطلوب ما منفک و متمایز و به آن تبدیل ناپذیر است، آنگاه چه چاره‌ای جز تمکین به خصلت "رهایی بخش و ضد مستعمراتی" آن و یا کنارکشیدن و برای ظهور حضرت انقلاب سوسیالیستی دخیل بستن برای ما میماند؟ این همان دو راه انفعال سیاسی است که در فرهنگ لیبرالی وحدت کمونیستی به ترتیب "شرکت فعالانه اما بدون رهبر شدن به خیال خود" و "تدارک انقلاب سوسیالیستی" نام گرفته است. به پراتیک وحدت کمونیستی بنگرید، او را همواره در یکی از این دو حالت ناگزیر خواهید یافت.

پوچی عملی این تعبیر تله ئولوژیک هنگامی روشن میشود که می بینیم خود وحدت کمونیستی هم از کاربرد ملاک و تعبیر فوق الذکر خود در تشخیص انقلاب سوسیالیستی عاجز میماند و هنوز یک گام برنداشته به تعمیر تعاریف اولیه خود میپردازد. یادآوری میکنیم که وحدت کمونیستی گفته بود: "انقلاب اجتماعی پروسه‌ای است که طی آن مناسبات تولیدی - و از آن رو مناسبات اجتماعی در کل - تغییر میکند." بدین ترتیب هنگامی میتوان یک انقلاب را سوسیالیستی نام نهاد که در نتیجه آن "مناسبات تولید و از آنرو کل مناسبات اجتماعی" به مناسباتی سوسیالیستی تبدیل شود. اما خیر، اشکال این تعریف بسیار بیشتر از آن است که خود وحدت کمونیستی به آن وفادار بماند. آخر به این اعتبار، کار سنجش ماهیت انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ روسیه، که در نتیجه آن نه کل مناسبات اجتماعی و نه حتی مناسبات تولیدی، با مناسبات سوسیالیستی جایگزین نشد، به اشکال برمیخورد

(انقلابی که وحدت کمونیستی نیز ناگزیر است آن را سوسیالیستی بخواند) بنابراین وحدت کمونیستی هنوز ماده را بکار نبرده تبصره خود را مطرح میکند:

”هدف انقلاب آغاز ایجاد - امکان پایداری - روابط سوسیالیستی است... انقلاب سوسیالیستی برای آغاز پدیداری روابط خودی (سوسیالیستی) است.“ (همانجا صفحه ۱۶ تأکیدها دراصل است) پس بالاخره انقلاب سوسیالیستی را با ملامک جایگزینی مناسبات تولیدی نمی‌سجند، بلکه مساله بر سر ”آغاز ایجاد“ و ”امکان پایداری“ این مناسبات است! (نمیدانیم این تبصره شامل حال انقلاب سیاسی و یا رهائی بخش میشود یا نه، آیا در آنها هم مساله ”آغاز“ قطع سلطه و ”آغاز جابجایی قدرت“، ملاک خواهد بود؟). وحدت کمونیستی که در عرض ده صفحه و حین نگارش به دشواری کار بست تفسیر ایده‌آلیستی خود پی برده است با گذشته (ده صفحه) قبل خود اینچنین بی رحمانه تسویه حساب میکند:

”چقدر جاهلانه است تمسخر و استهزاء کسانی که از در ”چپ“ وارد میشوند و همه کشورهای که در دهه اخیر در آنها انقلاب سوسیالیستی شده ولی هنوز روابط سوسیالیستی در آنها مستقر نشده است را از این جهت بباد تمسخر میگیرند. گویی انتظار داشتند که بمحض انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر یک شبه روابط سوسیالیستی مستقر شود و آثار هر نوع روابط تولیدی دیگر از میان برود“ (صفحه ۱۹)

بله، بسیار هم جاهلانه است. اما این پرخاش شما جاهلانه به توان دو است. زیرا چنین کسانی گناهشان اینست که متدولوژی و تعریف اولیه جاهلانه و اسکولاستیک شما را جدی گرفته‌اند، و ثانیاً و این مسخره تر است، تبصره شما مبنی بر اینکه انقلاب سوسیالیستی تنها آغازی برای پدیداری روابط سوسیالیستی است، وقتی با اصل تعریف تان از این انقلاب تلفیق شده است، خود شما راهنوز نه پس از یک شب، بلکه پس از ۶۵ سال، در انتظار ”پدیداری“ مناسبات سوسیالیستی در شوروی نگاه داشته است!

بهرحال فرض کنیم تبصره مربوط به ”آغاز پدیداری“ را هم قبول کردیم. این سؤال پیش می‌آید که از کجا باید فهمید که دستیابی پرولتاریا به قدرت سیاسی، عملاً آغازی برای پدیداری مناسبات سوسیالیستی خواهد بود و نه مثلاً پیش درآمدی به جنگ داخلی، جنگ جهانی و یا اعاده حکومت بورژوازی در اشکال نوین یا حتی کهن؟ یک تعریف ”جامع و مانع“، بعلاوه تبصره‌ای که آنرا جامع‌تر و مانع‌تر هم کرده است، باید پاسخ این سؤال را بدهد. وحدت کمونیستی تله‌فولوژی را با اشراق تکمیل میکند:

”اگر کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر آغازی برای پدیداری روابط سوسیالیستی... باشد - که این خود مشروط به آن است که طبقه کارگر آگاهی سوسیالیستی داشته باشد - انقلابی که انجام شده سوسیالیستی است.“

به این میگویند یک دایره کامل و رجعت به نقطه اول. قرار بود وحدت کمونیستی انقلابات را از روی تغییرات حاصله دسته بندی و تعریف کند و خصوصیات عامل تغییر دهنده را، لاقلاً در این مرحله، کنار بگذارد. اما اینجا با بن بست متدولوژی اول، ما بخشاً به قضاوت انقلاب بر حسب خصوصیت عامل انقلاب کننده (طبقه کارگر) رجعت میکنیم. این مولفه جدیدی در تعریف است که دیگر منتظر ”نتایج حاصله“ نیست، بلکه از قبل، وقوع و یا عدم وقوع نتایج را پیش بینی میکند. اگر پرولتاریا آگاهی سوسیالیستی داشته باشد، و اگر این پرولتاریا قدرت سیاسی را بدست بگیرد، آنگاه این انقلاب ”آغازی خواهد بود برای پدیداری مناسبات سوسیالیستی“ و لذا میتوان آنرا انقلاب سوسیالیستی نامید. اما اجازه بدهید جسارتاً سؤالی رامطرح کنیم. چه کسی و چگونه قرار است از قبل یا در حین انقلاب تعیین کند که پرولتاریای مورد نظر ”دارای آگاهی“ سوسیالیستی هست یا نه؟ ملاک وحدت کمونیستی چیست؟ (برای مثال وحدت کمونیستی چگونه در فوریه ۱۹۱۷ در روسیه تشخیص میداد که پرولتاریا از آگاهی سیاسی لازم برای آنکه ۹ ماه بعد قدرت سیاسی را بدست بگیرد هست و یا نه؟ و اینکه از ”آگاهی“ لازم برای آنکه مناسبات سوسیالیستی را پدیدار نماید برخوردار نیست - یعنی چیزی که در عمل پیش آمد. در مورد طبقه کارگر آلمان در همان سالها چطور؟ مقایسه ”آگاهی“ پرولتاریا در این دو کشور وحدت کمونیستی را به چه نتایجی ممکن بود برساند؟ البته وحدت کمونیستی ملاک ابژکتیوی بدست نمیدهد (چرا که اصولاً جایی برای حزب پرولتری، سازمانیافتگی سوسیالیستی در حزب و آمادگی عملی طبقه برای دست زدن به عمل انقلابی در این کتاب قائل نشده است)، اما راه فراری برای خود باقی میگذارد. اگر انقلاب به نتیجه رسید، ”پس حتماً“ مطابق این تعاریف جامع و مانع پرولتاریا شرط لازم، یعنی آگاهی سوسیالیستی، را داشته است، وگرنه، نه! استدلال و نتیجه متقابلاً به یکدیگر متکی اند، دور باطل استدلال آخوندی تکمیل میشود. وارد کردن شرط ”آگاهی سوسیالیستی“ برای تزریق قدری قدرت پیش بینی به تعاریف منجمد نیز راهی به جلو نمی گشاید.

اما تازه اینهم پایان کار نیست. وحدت کمونیستی بالاخره آب پاکی را روی دست همه، و از جمله تعریف اولیه و تبصره ثانویه خود میریزد و هر چه را که تاکنون رشته است، پنبه میکند:

”باید تذکر دهیم که تأکید بر ضرورت یکی از پیش شرطهای پدیداری روابط سوسیالیستی - انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت حاکمه - طبعاً به معنای ندیده گرفتن سایر پیش شرط ها نیست... در اینجا بحث آمادگی شرایط جهانی، رشد پرولتاریا در سطح بین المللی و هم سرنوشتی آن به مثابه طبقه و... سخن نرفته است. طبیعی است که در فقدان این پیش شرطها، انقلاب، هر قدر هم که در

امر کسب قدرت سیاسی موفق باشد، موفق به استقرار نهایی روابط سوسیالیستی نخواهد شد و در طول زمان به انحطاط خواهد گرایید." (همانجا صفحه ۲۰)

اکنون روشن شد. پس حتی اگر پرولتاریای کشوری دارای آگاهی سوسیالیستی باشد و قدرت سیاسی را بدست بگیرد، هر قدر هم که در این امر "موفق باشد"، شما از قبل تضمین نمیکند که این انقلاب آغازی نخواهد بود برای "پدیداری روابط سوسیالیستی"، مگر آنکه محیط بسیار مناسب بین المللی موجود باشد و این اتفاقات انقلابی کمابیش در مقیاسی جهانی رخ دهد. در غیر اینصورت، نه فقط استقرار و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور (که بدرست میتواند مورد بحث باشد) بلکه حتی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور نیز غیر ممکن است، زیرا هیچ انقلابی، مگر در صورتیکه جهان را اوضاعی انقلابی فرا گرفته باشد، نه میتواند مناسبات سوسیالیستی را بوجود آورد، (یعنی از کنکور تله‌ولوژی اولیه شما سر بلند بیرون بیاید) و نه حتی از لحاظ عینی میتواند آغاز پدیداری این مناسبات باشد (یعنی تبصره مربوطه شامل حالش شود) چرا که فقط یک دیوانه میتواند حرکتی را آغاز پدیداری واقعه‌ای بداند که خود به دلائل دیگر (یعنی غیاب پیش شرط‌های حیاتی دیگر) فی الحال آنرا غیر ممکن اعلام کرده است. وحدت کمونیستی در تعریف اولیه خود انقلاب سوسیالیستی را منوط به ساختمان سوسیالیسم میکند، در تبصره خود، ساختمان سوسیالیسم را به "آغاز" ساختمان سوسیالیسم تغییر میدهد، و در شروط بعدی خود حتی این "آغاز" را نیز به شرایط بین‌المللی مناسب موکول میکند. چند و چون اعتبار تحلیلی تعریف اولیه از همینجا معلوم میشود. چه آسان و چه به صرفه برای لیبرال چپ‌ها، "ندارک انقلاب سوسیالیستی" یعنی همان پروسه بذرافشانی هم، با این مشخصات میتواند سالها بطول انجامد. مقطعی که "ندارک کنندگان" محترم ما با لباسهای سرخی که میگویند برای روز موعود دوخته‌اند در میدان حاضر شوند و اعلام کنند که "همین است"، به دورتر و دورتر احاله میشود، و در این فاصله تمام آنچه وظیفه این جماعت باقی میماند "شرکت فعال در دوره‌هایی" است که طی آن هرگز نمیخواهند" به خیال خود در جنبش هلی غیر سوسیالیستی رهبر شوند".

همینجا باید تأکید کنیم که جایگاه تعیین کننده شرایط جهانی در ممکن کردن ساختمان سوسیالیسم مورد تردید نیست. وابستگی پیروزی کامل انقلاب کارگری در شوروی به انقلاب در اروپا در بینش لنین انکار ناپذیر است. اما آنچه برای لنین و مارکسیستهای انقلابی بصورت شرایط مساعد و نامساعد پیشبرد پراتیک کمونیستی جلوه‌گر میشود، در نزد وحدت کمونیستی، به یک عامل و مولفه "نظری" در "تعریف" انقلاب سوسیالیستی تبدیل میگردد. وحدت کمونیستی که بدو انقلاب سوسیالیستی را از متن انقلابات جهان سرمایه‌داری امروز جدا کرده و آنرا به طرق مختلف ایده‌آلیزه نموده است، نمیتواند مساله اوضاع جهانی را در سطح درستی از تحلیل وارد کند. اوضاع بین‌المللی برای لنین در تبیین شرایط پیروزی انقلاب اهمیتی حیاتی دارد. اما برای وحدت کمونیستی این

مولفه در توضیح "موعد" و "ساعت سعد" برای انقلاب وارد صحنه میشود. این تعیین موعد نیز به سهم خود، همچنانکه اشاره کردیم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی از آن رو حائز اهمیت است که میتواند بوسیله آن در قلمرو تعاریف و قضاوت‌های ازپیشی، تمام انقلابات "خارج از موعد" را به لیست وقایع "بینابینی"، "انقلابات سیاسی"، "انقلابات بدون نام" و "جنبشهای غیرسوسیالیستی" حواله کند، با سوگند خوردن به اینکه در وقت خودش سوسیالیست خواهد بود، امروز از اتخاذ سیاست سوسیالیستی در انقلابات کنکرتی که از سر میگذرانیم طفره برد و خود را به تشویق و "رادیکالیزه کردن" اپوزیسیون بورژوائی مشغول نماید. در واقعیت، یعنی در اوج تکامل سرمایه‌داری و در عصر انقلابات پرولتری، هر بحران سرمایه‌داری زمینه‌ای برای سازماندهی و رهبری عمل سوسیالیستی پرولتاریاست. هیچ تئوری‌ای نمیتواند در عصر ما از پیش امکان تکامل سریع جنبشهای انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری به انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلابی برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، را منتفی اعلام کند. تمام این تعاریف تله‌ولوژیک، تمام این کنکور اسکولاستیک که وحدت کمونیستی برای غربال کردن انقلابات برپا کرده است، تمام این تحلیل انقلاب برحسب "نتایج" آن و تمام این سخنرانی در باب ضرورت مساعد بودن اوضاع بین‌المللی، توجیهات تئوریک لیبرالیسم چپ برای حواله دادن انقلاب سوسیالیستی به شرایط ایده‌آل آتی است. همین متدولوژی جریاناتی نظیر اتحاد چپ را، که از لحاظ تئوریک تفاوت ماهوی با وحدت کمونیستی ندارند، به موضع‌گیری علنی علیه استقلال طبقاتی پرولتاریا، حزبیت طبقه کارگر و هر نوع فراخوان سوسیالیستی به طبقه، و نیز به ائتلاف علنی با دست راستی‌ترین احزاب اپوزیسیون بورژوائی کشانیده است.

اکنون که خواص جدولبندی متافیزیکی انواع انقلابات و تعریف تله‌ولوژیک آنها را مشاهده کردیم، باید به نکته دیگری بپردازیم. وقتی انقلاب سوسیالیستی اینچنین در قفسه مجزا و در قالب ایده‌آلیزه شده آسمانی‌اش قرار داده شد و عملاً به آخرت موكول شد، وحدت کمونیستی انجام این انقلاب‌راژ عهده کارگر و زحمتکش برمیدارد و این وظیفه را تماماً بر عهده فلاسفه میگذارد (باشد که از کارگران علی‌العموم میخواهد تا خود را به چنین فیلسوفانی بدل کنند). تصویر وحدت کمونیستی از انقلاب سوسیالیستی یک تصویر کتابی دست دوم و سراپا فیلسوف‌مآبانه است. برداشتی که نه آموزش مارکس، بلکه میراث تحریفات "انستیتو مارکس و انگلس و لنین" اتحاد شوروی است. وحدت کمونیستی میگوید انقلاب سوسیالیستی انقلابی آگاهانه است. این گفته به تعبیری درست است، اما نه به تعبیر وحدت کمونیستی. در دست وحدت کمونیستی، صفت "آگاهانه" به یکی دیگر از سنگهایی تبدیل میشود که عملاً بر سر راه انقلاب سوسیالیستی انداخته شده است. این انقلاب‌راژ چه لحاظ آگاهانه است؟ وحدت کمونیستی پاسخ میدهد:

”انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب در تاریخ جهان است که پس از انکشاف سرمایه‌داری، بر مبنای آگاهی طبقه استثمارشونده نسبت به وضع خود و شناخت از کلیات نظام آینده (دانش سوسیالیستی) و بدست طبقه استثمارشونده برای از بین بردن عدم تجانس رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی انجام میگیرد و منجر به سیادت طبقه استثمارشونده میشود تا بتواند آن روابط تولیدی (و اجتماعی) را که خواست طبقاتی او و ضرورت تاریخ است مستقر کند.“ (همانجا صفحه ۱۷- پراوتزها در اصل است)

اینکه انقلاب سوسیالیستی مستلزم آن است که طبقه کارگر به ناگزیری اوضاع فلاکت‌بار خود در جامعه سرمایه داری پی برده باشد کاملاً درست است (هر چند وحدت کمونیستی دقیقاً این را نمیگوید. آگاهی طبقه استثمارشونده نسبت به ”وضع خود“، هنوز جا را برای بسیاری توقعات تئوریک ناموجه از طبقه کارگر باز میگذارد). اما انتظار ”دانش سوسیالیستی“ از طبقه (به مفهوم عام آن) بیجاست. وحدت کمونیستی، که در هیچیک از متون مورد مراجعه ما مرز، و در عین حال رابطه متقابل، توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در نظر نگرفته است. این مساله را درک نمیکنند که وقوف به کلیات نظام آینده و یا ”دانش سوسیالیستی“ کل و یا حتی اکثریت طبقه کارگر پیش شرط انقلاب نیست. بلکه آگاهی و وقوف اقلیت قابل توجه، متشکل و صاحب نفوذ طبقه، یعنی پیشروان آن ضروری است. بهر رو این نکات هنوز در مقایسه با اظهارات بعدی وحدت کمونیستی جزئی بشمار میروند. وحدت کمونیستی میگوید که انقلاب سوسیالیستی از آنرو آگاهانه است که ”بدست طبقه استثمارشونده و برای از بین بردن عدم تجانس نیروهای مولده و مناسبات تولیدی انجام میگیرد.“ این گفته میراث همان تعاریف متافیزیکی و تله‌ولوژیک پیشین و بیانگر عجز کامل وحدت کمونیستی از درک دینامیسم واقعی حرکت توده‌ها در یک انقلاب سوسیالیستی است. مارکس ابداً تئوری خود را بر توقع این درجه ”وقوف“ از جانب طبقه استثمارشونده متکی نکرده است. او مرز خود را با این مفسرین متافیزیسین تئوریهایی خویش از قبل ترسیم کرده است:

”در مرحله معینی از توسعه خود، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود و یا به عبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان است) با مناسبات مالکیتی که این نیروها پیشتر در چهارچوب آن عمل میکرده‌اند. درتناقض قرار میگیرند. این [روابط تولیدی با مناسبات مالکیت موجود] از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل میشوند. آنگاه دوره‌ای از انقلابات اجتماعی آغاز میگردد. با تحول زبربنای اقتصادی، کل روبنای عظیم نیز، دیر یا زود، متحول میشود. در بررسی اینگونه تحولات باید همواره میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت علوم طبیعی قابل تبیین است [ازیکسو] و آن اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، و فلسفی و بطور خلاصه ایدئولوژیکی که انسانها در قالب آن از این تناقض آگاه میشوند و با مبارزه خود یکسره‌اش میکنند از سوی دیگر] تمیز قائل شد. همانطور که نظر ما درباره یک فرد متکی بر آنچه او درباره خود میگوید

نیست، چنین دوره‌ای از تحول را نیز نمیتوانیم بر مبنای آگاهی خود آن [دوره] قضاوت کنیم. برعکس خود این آگاهی است که میباید بر مبنای تضادهای زندگی مادی، بر مبنای تناقض میان نیروهای مولده اجتماعی و مناسبات تولیدی توضیح داده شود. (مارکس، پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی، تأکیدها از ماست)

وحدت کمونیستی دقیقاً این کلید اصلی درک دیالکتیکی مبارزه طبقاتی را گم کرده است. او بطور کلی تمایز مورد نظر مارکس، میان مبانی اقتصادی یک انقلاب با اشکال و درجه آگاهی توده‌های انقلاب کننده از این مبانی را فراموش میکند. درک این تمایز شرط لازم شناخت رابطه دیالکتیکی میان تناقضات مادی و زیربنای جامعه با مبارزه طبقاتی زنده‌ای است که بر مبنای این تناقضات و تضادها شکل میگیرد و در عمل به حل و رفع آنها منجر میگردد. درک سطوح تجرید در تئوری مارکسیسم شرط پایه‌ای کاربرد این تئوری است. آری مارکسیستها معتقدند که انقلاب (اجتماعی) زائیده تضاد بنیادی (عدم تجانس!) است که میان سطح تکامل نیروهای مولده از یکسو و مناسبات تولید از سوی دیگر بوجود می‌آید. اما هیچ مارکسیست جدی‌ای (یعنی کسی که مارکسیسم‌اش را از اقتصاد نیکیتین و صادرات نظری رویونیست‌های روسیه و چین نیاموخته باشد) را نخواهید یافت که انقلاب اجتماعی را انقلابی تصویر کند که در آن رفع این تضاد و "عدم تجانس" به خواست و انگیزه و شعار انسانهای درگیر در انقلاب بدل شده باشد. تا چه رسد به اینکه آگاهی به ضرورت رفع این تجانس صفت مشخصه یک انقلاب تعریف شود! در حاشیه اضافه میکنیم که این درک آکادمیستی از انقلاب سوسیالیستی خود یکی از چرخ دنده‌های دستگاه رویونیسم مدرن است که مبارزه انقلابی را مبارزه‌ای برای رفع "عدم تجانس"، "تکامل تاریخ"، "صنعتی کردن" و قس علیهذا جلوه میدهد و نسل پس از نسل کارگران را برای خدمت به این "تکامل تاریخی" به دست شستن از خواستها و مطالبات طبقه خود و حمایت از این یا آن جناح راست و چپ بورژوازی و خرده بورژوازی از لحاظ تاریخی مترقی "فرامیخوانند" [۳]. این دیدگاه در تمام شاخه‌های چپ سنتی و رویونیست ایران، و از جمله همه کسانی که نسبت خود را به استالین، تروتسکی و مائو میرسانند، مشترک است. در این دیدگاه انسانهای طبقه ما نه انسانهایی زنده که برای رهایی خویش و طبقه خویش می‌جنگند بلکه موجوداتی هستند که تجسم نیروهای مولده و چرخ دنده‌های "تکامل تاریخ" اند. اینان با مبارزه انقلابی نه به مثابه مبارزه انسانهای زنده در زمان و مکان معین، و با خواستهای معین، بلکه بقول لنین از دیدگاه مومبائی‌های وارفته‌ای مینگرند که نگران "ابدیت" و سرنوشت غائی جهان‌اند. (راه کارگر، که شاگرد اول این مکتب منشویکی است، اخیراً، ظاهراً باله‌ام از دستاوردهای فنی عصر کامپیوتر، از همین محمل بشری برای انقلاب هم بی‌نیاز شده و رسماً از "شورش نیروهای مولده"!! علیه مناسبات تولید سخن می‌گوید!)

در مقابل این برداشت جامد، آزمایشگاهی و پروفیسورمآبانه، که وحدت کمونیستی به روشن‌ترین وجهی آنرا فرموله کرده است، ما در نقل قول کوتاه فوق از مارکس، با یک تصویر زنده، ملموس و پویا از انقلاب مواجه هستیم. مارکس رابطه دیالکتیکی دقیقی میان تضادهای زیربنائی که موجب بحران انقلابی است، با اشکال مشخص مبارزهای که انسانها (نه به مثابه تئوریسین، فیلسوف و یا قسیم تکامل تاریخی، بلکه بصورت طبقات و توده‌های وسیع استعمارشده و ستم کشیده) بر مبنای این تضادهای بنیادی دنبال میکنند، برقرار میکنند. در هیچ کجای تاریخ، در هیچ انقلابی، هیچ توده وسیع انسانی آگاهانه برای "رفع عدم تجانس میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی" به میدان نیامده و نخواهد آمد. و از اینروست که مارکس از قبل تأکید میکند که انقلابات را بر مبنای آگهی‌لی که جامعه و طبقات در حال منازعه و توده انقلاب کننده از خود بروز میدهند قضاوت نکنید، زیرا در ورای آنچه اینان از انقلاب در ذهن خود دارند، تضادهای بنیادی‌ای با حرکت آنها در حال یکسره شدن است. مبارزه برای درهم کوبیدن مناسبات مالکیت فئودالی، که سد راه رشد نیروهای مولده گشته بود، نه در همین قالب و با شعارهایی به این مضمون، بلکه با شعار برابری، برادری و آزادی در سطح جامعه پدیدار شد. حرکت در جهت حل تضادهای بنیادی این جامعه، خود را در رشد پدیده ملت‌کشور، در رشد ناسیونالیسم و میهن پرستی و تضعیف تعلقات قومی و محلی، در تضعیف منطب به مثابه یک قدرت سیاسی و نهاد اجتماعی و نیز به مثابه یک دستگاه اعتقادی، در مبارزه علیه سلطنت موروثی و مطلقه و مطالبه پارلمان، در مطالبه آزادی تجارت، لغو دیون اربابی، آزادی نقل مکان و اشتغال مزدی رعایا و در دهها خواست و مطالبه دیگر نمایان کرد. مبارزهای که مابه ازای فلسفی، علمی و هنری خود را در تلاقی مکاتب فکری مختلف بازیافت. جدالی در دهها عرصه و صدها جبهه، تکلیف یک تضاد بنیادی را روشن کرد.

مارکس به روشنی میگوید باید میان این دو سطح در تحلیل انقلاب تمیز قائل شد. انقلاب را نباید با آنچه خود (در نقدها، شعارها، تحلیلها، مطالبات و غیره) درباره خود میگوید قضاوت کرد. در انقلاب سوسیالیستی اکثر نیز نه فقط توده مردم انقلابی، بلکه خود حزب پیشرو انقلاب نیز (که تضاد بنیادی را بدقت میشناخت و در تحلیلها و برنامه خود آنرا به وضوح ترسیم کرده بود) نه با شعار و مشغله "رفع عدم تجانس"، بلکه با پیام نان و صلح و آزادی و تمام قدرت به شوراها به پاخواستند. در یک انقلاب سوسیالیستی تناقض و "عدم تجانس" زیربنای مورد نظر وحدت کمونیستی خود را در موقعیت ناامن و نابسامان میلیونها انسان؛ نارضایتی وسیع اکثریت مردم، یعنی زحمتکشان، از وضع موجود؛ ضعف مناسبات موجود و طبقه حاکمه در پاسخگویی به خواستههای عمومی و با تخفیف بحران اقتصادی و سیاسی؛ تضاد هر چه شدت یابنده‌تر و قطعی‌تر افکار و اهداف انقلابی با اهداف افکار ارتجاعی موجود طبقات حاکمه در عرصه‌های گوناگون؛ قطبی شدن نیروهای اجتماعی و حذ یافتن مبارزه طبقاتی در عرصه‌های گوناگون؛ افزایش روزافزون نقش قهر در مناقشات روزمره

استثمارشوندگان و استثمارگران؛ بی اعتبار شدن و ورشکستگی عملی نهادها و مکانیسم‌های اداری و قوانین و مقررات و ارزشهای موجود جامعه بورژوازی؛ ضعف حکومت بورژوازی، اوجگیری مبارزات اعتراضی و نظایر آن به نمایش میگذارد. هیچکس، نه کارگر، نه برزرگر، نه خانه‌دار و نه دانشجو با اعتراض به قید و بندهایی که بر دست و پای "نیروهای مولده" است، به مبارزه کشیده نمیشود. انسانهای واقعی، با خواستههای روشن و مشخص، ناراضی از اوضاع موجود و در جستجوی اوضاع بهتر به میدان مبارزه پای میگذارند. آنچه از این غلیان و تلاطم اجتماعی، یک انقلاب اجتماعی قادر به حل "تضادهای زیربنایی" میسازد، وجود عینی این تضادها به مثابه علت اساسی این بحران لیکسو و قطبی شدن کل جامعه، له و یا علیه کل مبارزه انقلابی ایست که پرولتاریای سوسیالیست برای کسب قدرت سیاسی بر علیه بورژوازی دنبال میکند.

وحدت کمونیستی مرز میان آگاهی انقلابی توده‌های طبقه کارگر را با مبانی عینی اقتصادی موجود انقلاب سوسیالیستی از میان بر میدارد. انقلاب سوسیالیستی به انقلابی بدل میشود که در آن توده انقلاب کننده "آگاهانه" تضاد زیربنای جامعه را به میان میکشد و به موضوع علنی انقلاب مبدل میکند. این دیگر یک انقلاب واقعی در جهان مادی نیست. چنین انقلابی کار انسانهای عادی و زمینی نیست، این انقلاب فلاسفه در جهان تخیل است. تنها در چنین جهانی میتواند "شرایط ذهنی" معادل آگاهی و فقط آگاهی گرفته شود، "تدارک انقلاب" تنها به رواج عقاید منحصر شود، انقلاب سوسیالیستی با تعاریف "جامع و مانع" اینچنین از متن جامعه، از بحران انقلابی و از غلیانهای انقلابی واقعی قرن بیستم مجزا و منفک شود و از دسترس هر جنبش انقلابی که آگاهانه "رفع عدم تجانس" و ارضای "ضرورت تاریخ" را هدف قرار نداده و توده‌های میلیونی را با همین هدف فوق "علمی" به میدان نکشیده باشد خارج شود. تنها در چنین جهانی است که هر انقلاب موجود و بالفعل میتواند با القابی نظیر "انقلاب بی‌نام"، واقعه بینابینی، انقلاب با علامت تعجب و غیره ندیده گرفته شود و تلاش کمونیستهای واقعی در رهبری جنبشهای انقلابی، با عبارات پرطمطراق ژرف اندیشانه و منزه طلبانه مبنی بر آلوده نکردن خود به رهبری جنبشهای "غیرسوسیالیستی" تحقیر شود. وحدت کمونیستی میتواند در این جهان تخیلی خود، انقلاب تخیلی خود را تدارک ببیند، اما هر ناظر خارجی تشخیص میدهد که به انتظار اینگونه "آگاهانه"، "تمیز"، "شسته و رفته" و قاب شده‌ای نشستن و امیدوار بودن به اینکه با رواج آگاهی روزی خواهد رسید که توده‌های وسیع با هدف از میان بردن "عدم تجانس" میان نیروهای مولده و مناسبات بورژوازی به میدان آیند، بقول خود وحدت کمونیستی، "چه علفی" زیر پای فیلسوف ما "سبز خواهد شد". علفی که هرگز زیر پای انسانهای جدی و سیاسی‌ای نظیر پلخانوف‌ها، کائوتسکی‌ها و منشویکها هم سبز نشد. آنکه منتظر رشد تولید و مناسبات سرمایه‌داری است، لاقلاً منتظر یک تحول مادی در جهان مادی است، اما آنکه منتظر انقلاب "آگاهانه" از نوع مورد نظر وحدت کمونیستی است، دل به رویای عارفانه تخیلی

بسته است. وحدت کمونیستی انقلاب سوسیالیستی و پروسه تحقق آنرا به شیوه ای کاملاً اسکولاستیک، منجمد و اکمل‌گرایانه مسخ میکند. ماهیت و اهداف انقلاب، نیروی انقلاب‌کننده، سازمانده انقلاب، اوضاع مساعد برای انقلاب، همه اینها یک به یک از هیات روابط و پدیده های عینی‌ای که در طول قرن بیستم بارها بطور مادی وجود پیدا کرده‌اند خارج شده و حالت معادلات و مفروضات فلسفی و مجردی را بخود میگیرند که به یک معضل "منطقی" جواب میدهند. هدف انقلاب از رهایی انسانهای موجود و حی و حاضر به "تکامل" جامعه بشری و سوق دادن "تاریخ" به جلو "ارتقاء" داده میشود. هدف و نتایج انقلاب سوسیالیستی از زاویه مورخ فردا، و نه انقلابی امروز، تبیین میگردد. تمام "ناخالصی"هایی که نشانی از انسان و پراتیک انسانی دارد محو میگردد تا مکانیک انقلاب سوسیالیستی در مجردترین شکل آن خودنمایی کند. همه آن ابعادی از تئوری انقلاب که به انسان و پراتیک انقلابی انسان، رجوع دارد به همت یک ذهن "بیهوده و بیموقع فلسفی" از صحنه جارو میشود تا در زیر آن شمای ساده لوحانه انقلاب سوسیالیستی با چهار خط صاف و ساده "آگاهی"، "نیروی مولده"، "عدم تجانس" و "تکامل"، ظاهر شود. نیروی انقلاب‌کننده، از هیات پرولتراهائی که هم امروز در کارخانجات بورژوازی به بردگی مزدی مشغولند، ناراضی‌اند و به بردگی خود معترضند، خارج میشوند و شمایل انبوهی از فلاسفه را بخود میگیرند که با دانش کافی از آینده "ضروری" جهان، تصمیم عالمانه خود مبنی بر رفع "عدم تجانس" زیربنائی و تعمیر جهان مطابق فرمول را به مورد اجراء در میآورند. سازمانده انقلاب از هیات حزب و بین الملل متشکل‌کننده بهترین عناصر این بردگان مزدی که میکوشند همین کارگران موجود را با تبلیغ و ترویج و سازماندهی به نیروئی قادر به عمل پیروزمند انقلابی بدل کنند، خارج میشود و به یک آکادمی علمی تبدیل میشود که انسانهای ناآگاه را به جمهور بی تناقض خود آگاه میکند و دست رد بر سینه هر آنکسی میکوبد که با مشاهده انقلابات "غیرسوسیالیستی" وسوسه شود تا راه انقلاب سوسیالیستی خود را با ابتکار عمل خود و با بهره‌گیری از بحرانهای انقلابی موجود هموار کند. و بالاخره اوضاع مساعد جهانی و اوضاع عینی جامعه خارج از ذهن بطور کلی، نه بحرانهای عمیق اقتصادی و سیاسی که هر چند صباح بورژوازی حی و حاضر در کشورهای مختلف جهان با آن روبرو میگردد، بلکه اوضاعی تصویر میشود که در آن، از فرط آمادگی شرایط، نه انقلاب کردن، بلکه انقلاب نکردن استعداد و برجستگی میخواهد.

خلاصه کنیم:

۱- وحدت کمونیستی در فهم مفاهیم اصلی تئوری مارکسیسم اشکالات جدی دارد. عدم درک درست شرایط عینی و ذهنی در انقلاب، نگرش به سوسیالیسم از زاویه "تکامل" و "رشد نیروهای مولده"، تقلیل سوسیالیسم به "صنعتی شدن"، عدم درک رابطه دیالکتیکی زیربنائی اقتصادی و مبارزه طبقاتی، درک آکادمیک از مقوله آگاهی سیاسی و طبقاتی، و قس عیبهذا، اینها همه میراث

دستگاه فکری منشویکی ای است که بتدریج پس از مرگ لنین بر جنبش کمونیستی جهانی چیره شد و یک نسل از کمونیستهای جهان راه، نه فقط از طریق خط مشی و آموزش‌های رسمی احزاب کمونیست در دوران استالین، بلکه همچنین از طریق افکار متفکرین اصلی اپوزیسیون خط رسمی شوروی، نظیر تروتسکی و سپس در مراحل بعد مائو، در برداشتی جاهلانه از مارکسیسم غرق کرد. وحدت کمونیستی هنوز با همان مقولات و مفاهیم سوسیالیسم مکانیکی و شماتیک منشویکی می‌اندیشد. تفاوت او شاید تنها در استنتاجات عملی متفاوت او با دیگر وارثین این تحریفات است. خصوصیت تحریفات وحدت کمونیستی در مفاهیم اساسی مارکسیسم، اساساً جنبه و جهت‌گیری برجسته لیبرالی و اسکولاستیک آن است.

۲- وحدت کمونیستی انقلاب سوسیالیستی را از متن جامعه و انقلابات واقعی قرن بیستم جدا میکند و به آن روحی فیلسوفانه و تا حدودی اتوپیک میبخشد. "ارتقاء" انقلاب سوسیالیستی به انقلابی که تنها بشری بسیار با فرهنگ‌تر و داناتر در شرایطی بسیار ایده‌آل و احتمالاً منحصر به فرد قادر به تحقق آن است، نه از دلسوزی به حال سوسیالیسم "خالص" بلکه اساساً به منظور کنار گذاشتن و معاف شدن از سیاست سوسیالیستی در عمل، ضمن حفظ تعهد لفظی به سوسیالیسم "خالص"، صورت میگیرد و لذا دروازه را برای اتخاذ سیاست لیبرالی در انقلابات واقعی، جاری و کنکرت عصرا باز میگذارد. انقلاباتی که وحدت کمونیستی با جدول‌بندی مکانیکی خود، هر گونه پیوند و ارتباط مادی میان آنها با انقلاب سوسیالیستی را گسسته و آنها را به وقایعی ایزوله، بینابینی و کم اهمیت بدل نموده است.

۳- با تأکید یکجانبه بر نقش "آگاهی" در تحقق انقلاب سوسیالیستی و با قرار دادن کنکور "آگاهی"، با آن تلقی آکادمیستی، در برابر کارگران مزدی جامعه امروز، عملاً آن مکانیسم واقعی را که انقلاب سوسیالیستی را مقدر و عملی میسازد، پوشیده نگاه میدارد. از یکسو مقولات حزب، تشکل، سازماندهی عمل انقلابی، اعمال رهبری از جانب اقلیت سوسیالیست طبقه، تاکتیکهای اصولی و شعارهای انقلابی مرحله‌ای و وجوه مختلف پراتیک عملی، از مکانیسم نزدیک شدن طبقه کارگر به قدرت سیاسی حذف میشوند، و از سوی دیگر توده کارگران همواره، با توجه به ملاک‌های وحدت کمونیستی، از حد نصاب لازم برای دست زدن به اقدام سوسیالیستی "ناآگاه‌تر" ترسیم میشوند. نقطه قدرت واقعی و قابل دسترسی طبقه کارگر که در رهبری آگاهانه و سازمان منسجم سیاسی است، پرده پوشی میشود و جای آنرا توقع غیر واقعی و غیر قابل تحقق حرکت هم سطح و همزمان توده‌های "فوق آگاه" میگیرد.

۴- وظیفه سازمان انقلابی کمونیستی، بدین ترتیب، از لحاظ "ندارک انقلاب سوسیالیستی" به ترویج (آنهم ترویج نکات مجردی که گفتیم)، و در بُعد عملی و در مواجهه با جنبش‌های انقلابی و انقلابات کنکرتی که کارگران مداوماً با آن مواجه‌اند، بطور ناگزیر به جبهه‌سازی و ائتلاف با نیروهای

”مترقی‌تر“ پوزیسیون بورژوازی کاهش مییابد. تدارک انقلاب سوسیالیستی به جامعه فاخری برای استتار سیاست لیبرالی در عمل سیاسی روزمره بدل می شود.

۵- در مجموع، این مولفه‌ها یک دستگاه سیاسی انفعالی و لیبرالی را میسازند. با احاله سوسیالیسم به شرایط ایده‌آل، رادیکالیسم سیاسی نیز به بعد موکول میشود و با قرارگرفتن کلیه تحولات جامعه در چهارچوب ”وقایع غیرسوسیالیستی ماقبل انقلاب سوسیالیستی موعود“، یعنی در جدول جنبشهایی که نباید به خیال خود در آن ”رهبر شد“، رها کردن هدایت مبارزات ”غیرسوسیالیستی“ به بورژوازی با صراحت تجویز میشود. این، لیبرالیسم در قبال دموکراسی و انحلال طلبی و انفعال سیاسی در قبال امر سوسیالیسم است، زیرا در جهان واقعی ما و در عصر ما امر سوسیالیسم بطور ناگسستی به حرکت پیروزمند جنبشها و انقلابات کنکرت و البته ”هنوز غیرسوسیالیستی“ مرتبط است.

* * *

این آن چهارچوب متدولوژیکی است که مساله ”تدارک انقلاب سوسیالیستی“ باید در قالب آن فهمیده شود. ”تدارک انقلاب سوسیالیستی“، این شعار هویتی وحدت کمونیستی در دو وجه اصلی ماهیت لیبرالی و انفعالی خود را آشکار میکند، اول در وجه سیاسی. این شعار چه ارتباطی با انقلابات و جنبشهای بالفعل و موجود پیدا میکند؟ آیا هیچ وجهی از این انقلابات میتواند در خدمت تدارک انقلاب سوسیالیستی قرار گیرد؟ مساله انقلاب دموکرتیک و سوسیالیستی تماماً به این مبحث مربوط میشود و ما ضمن افشای پاسفیسیم ذاتی ایده ”ناید در جنبشهای غیرسوسیالیستی رهبر شویم“، بطور مشخص به مساله انقلاب دموکراتیک و علل انزجار وحدت کمونیستی از این مفهوم میپردازیم. دوم در وجه تشکیلاتی. وحدت کمونیستی در ”تدارک انقلاب سوسیالیستی“ چه جایگاهی برای حزب سیاسی و تشکیلات انقلابی مستقل پرولتاریا قائل است؟ بخشی از پاسخ خود را تا همینجا گرفته ایم، در قسمت‌های بعد بطور مشخص بُعد تشکیلاتی ”تدارک“ به سبک بورژوازی لیبرالی را مورد بحث قرار میدهیم. و بالاخره، در آخرین قسمت، انعکاس عملی مجموعه این متدولوژی، سیاست و خط مشی تشکیلاتی لیبرالی را در پراتیک ۶ سال گذشته سازمان وحدت کمونیستی گام به گام دنبال خواهیم کرد.

(قسمت دوم)

مقدمه

پس از انتشار قسمت اول این مقاله در شماره قبل طبیعتاً انتظار میرفت پاسخی از جانب وحدت کمونیستی منتشر شود. ما در نوشته خود نسبتاً به تفصیل به تزه‌های محوری و مبانی پایه‌ای متدولوژی این جریان پرداخته بودیم و مدعی شده بودیم که تئوری "تدارک انقلاب سوسیالیستی" بیانی لیبرالی برای استتکاف از عمل سوسیالیستی در بحرانهای انقلابی ایست که جامعه بورژوائی عملاً از سر میگذراند. قاعدتاً همه اینها پاسخی میطلبید. اما آنچه تحت عنوان "مدخلی بر مباحثت" در اندیشه رهائی ۳ و ۴ منتشر شد بهر چیز شبیه بود بجز یک پاسخ سیاسی و تئوریک. وحدت کمونیستی ترجیح داد بجای پرداختن به نکاتی که مطرح شده بود و یا طرح انتقادات سیاسی و نظری جدید، به اشخاص اهانت کند، به انگیزه شناسی ما بپردازد، فریاد "توطئه" سر بدهد و برچسب بچسباند. شک نیست که ما انتظار اعجازی نداشتیم، اما اینهم دیگر خارج از تصور بود.

در وهله اول میشد چنین استنباط کرد که شاید چون فرصت کافی برای پاسخگوئی نداشته‌اند و احتمالاً باید سرعت عکس‌العملی نشان میدادند، نقداً فحش‌هایشان را داده‌اند تا بعداً بحث‌هایشان را آماده کنند. اما دو نکته نشان میداد که مساله جدی‌تر از اینهاست. اولاً، در همان شماره اندیشه رهائی ما شاهد یک موضعگیری سیاسی و عملی در مورد جنگ داخلی کردستان هستیم که دیگر بهیچ عنوان نمیتواند صرفاً عکس‌العملی در برابر مقاله بسوی سوسیالیسم باشد.

هیچ تنگنای فکری و یا رنجش عاطفی از یک مقاله انتقادی ما، آنهم در باره مقولاتی چون "شرایط عینی و ذهنی انقلاب"، "استراتژی انقلاب سوسیالیستی" و نظایر آن، نمیتواند بخودی خود یک سازمان مدعی کمونیست بودن را به چنان موضعگیری آشکارا ضد دموکراتیک، ضد کارگری و عقب مانده‌ای، آنهم با آن لحن زننده و کینه توزانه، بکشاند. ثانیاً رهائی، یعنی ارگان تئوریک "رفقای داخل" هم منتشر شد و روی اندیشه رهائی را در تمام زمینه‌ها سفید کرد.

رهائی نشان داد که وحدت کمونیستی واقعا، به اراده خود و در کمال هوشیاری سیاسی تعارف را کنار گذاشته و تکلیف خود را با حزب کمونیست بطور بنیادی روشن کرده است. "رهائی" گواه این بود که این بار وحدت کمونیستی دارد حرف حسابش را میزند و روش‌ها و سنت‌های واقعی‌اش را به

نمایش میگذارد. اگر مقاله ما تاثیری داشته است، حداکثر این بوده است که وحدت کمونیستی را وادارد تا پرده تعارفات سیاسی را کنار بزند و جایگاه واقعی اش در درون طیف اپوزیسیون را آشکار کند. دوره موعظه‌های خیر اندیشانه وحدت کمونیستی خطاب به "چپ" به سیغه اول شخص جمع ("رفقا بیائیم چنین و چنان نکنیم")، سپری میشود، پایون‌ها باز میشود و خالکوبی‌ها نمایان میگردد. شاید لااقل خود این شناخت دستاوردی باشد، اما ما انتظار بیشتری داشتیم.

از لحاظ مضمونی، "پاسخ" وحدت کمونیستی جز بازگوئی کسالت آور یک کابوس لیبرالی نبود. کابوسی که متأسفانه پس از قلع و قمع رهبران بلشویک در سالهای ۱۹۳۰ در روسیه و بویژه پس از ترور تروتسکی، به نوعی "روش زندگی" برای بخشی از روشنفکران چپ تبدیل شده است. تراژدی شکست انقلاب روسیه و عواقب آن بخشی از کمونیست‌ها را هوشیار کرد و برخی را مایوس نمود. اما بهر حال همه، تا آنجا که انسانهای جدی سیاسی بودند، به بازبینی و جمعبندی مجدد این تجربه پرداختند و تلاش‌شان، صرفنظر از استنتاجات گوناگون‌شان، به منبعی برای مطالعه و تعمق در تجربه انقلاب روسیه بدل شد. اما جماعتی نیز از "واقعۀ استالین" یک نان‌دانی سیاسی ساختند، درست همانطور که آخوند روی "واقعۀ کربلا" سرمایه‌گذاری میکنند. در نقش "تئوریسین"، اینها پیامبران "نکنید" و "نمیشود" و "مگر ندیدید" از آب درمی‌آیند و بعنوان "شکل‌های سیاسی" کار شبانه روزی‌شان در "جن‌گیری" روح سرگردان "استالینیسیم" در صفوف مارکسیست‌ها خلاصه میشود.

اتهام "استالینیسیم" سلاح "استراتژیکی" اینها در مباحثات سیاسی است. این آخرین حربه است، که گویا توسل به هر تخطئه و تحریف و مظلوم نمائی و جا خالی دادن در جدل را مجاز میکند. و چه کسی میتواند با جریان‌ی طرف شود که شاکی خصوصی خود گمارده مصائب انقلاب روسیه است و ابائی از این ندارد که تحت پوشش مبارزه با "استالینیسیم" هر جا زبانش در استدلال گرفت، سخیف‌ترین اتهامات را بار انسان کند.

ما مقاله‌ای علیه وحدت کمونیستی نوشتیم و در آن انتقادات نظری جدی‌ای به این جریان طرح کردیم، با همین کار "استالینیسیم" شدیم. شاید هم حق داشته باشند، آخر چطور ممکن است حزب کمونیست "ناگهان" مقاله تئوریک در نقد نظراتشان منتشر کند و "درست هم زمان"، احتمالاً با یکی دو ماهی فاصله، "ناگهان" رادیوی حزب کمونیست در مورد یکی از عناصر بریده از سازمان وحدت انقلابی اطلاعیه‌ای بدهد و "رفقای داخل" هم اشتهاها آن را وحدت کمونیستی بشنوند؟! خیر حتماً "توطئه"‌ای در کار است، استالینیسیم‌ها دارند می‌آیند! مابقی برجسب‌ها، اتهامات، تصویرسازی‌های مبتذل، دو بهم زنی‌های کودکانه و غیره دیگر تماماً مکانیسم دفاعی یک ذهنیت دائی جان ناپلئونی است. اینها اورادی است که باید برای دفع شر از روح "استالینیسیم" خواند و برود و دیوار فوت کرد.

به یک مقاله سیاسی، هر قدر هم که لحن آن تند باشد، میتوان پرداخت، اما به هذبیان روشنفکری که در گذشته زندگی میکند، از کابوس "استالینیسیم" سرمایه سیاسی میسازد و هر جا حرف حساب نداشته باشد گریز به صحرای کربلا میزند و شیون میکند، نمیتوان پاسخ داد. "مقالاتی" که وحدت کمونیستی در "پاسخ" ما نوشته است، متأسفانه کار بحث مستدل حول نکات جدی مورد اختلاف را ساده نکرده است. این "مقالات" پاسخ نمیخواهد، فقط میتوان از آن صرفنظر کرد. با این وجود لازم است یک نکته را به وحدت کمونیستی خاطر نشان کنیم. تجربه همین جنبش چپ ایران نشان داله است که تنها با شرکت در بحث حول مسائل جنبش، تنها با قرار دادن آلترناتیو عملی در برابر فعالین کمونیست و در یک کلمه، تنها از طریق یک عملکرد سیاسی میتوان بر آرایش و قطب بندی موجود نیروها تأثیر گذاشت. صرف دوهیم زنی راه به جایی نمیرسد. حزب کمونیست تشکلی از فعالین کمونیست است که آگاهانه پا به عرصه مبارزه گذاشته‌اند. اینها کسانی‌اند که با بررسی و تشخیص آگاهانه نظرات موجود (از جمله نظرات شما) و بر مبنای جدل‌ها و مباحثات نسبتاً طولانی و تفصیلی در جنبش کمونیستی ایران، برنامه و اصول اعتقادی و عملی خود را یافته و حول آن متشکل شده‌اند. ذهن و فکر خود را هم به روی نظرات جدید نبسته‌اند. اگر کسی واقعاً امید به جلب این فعالین به تفکر و عمل متفاوتی دارد، اگر کسی به این امید دلخوش است که حزب کمونیست ایران به نحوی تجزیه شود و یا راه دیگری را در پیش بگیرد، نیازی نخواهد داشت تا مانند نویسندگان تاکونوی وحدت کمونیستی به روش‌های مبتدلی نظیر تخطئه اشخاص، تحریک خام اندیشانه عواطف عقب مانده و سرمایه‌گذاری بر تعصبات ناموجود متوسل شود. حتی حزب دمکرات هم از این روش خیری ندید. این بطرز خجالت آوری کوتاه نظری و عدم بلوغ سیاسی‌تان، سطح نازل اهداف‌تان و عدم شناخت واقعی‌تان از حزب ما را برملا میکند. باور بفرماید جنبش کمونیستی ایران مدتهاست این مرحله را پشت سر گذاشته است. سیاسی باشید، نقد کنید، در مورد برنامه، سبک کار، سیاست، تاکتیک، تشکیلات و دیگر معضلات کمونیستها نظر و آلترناتیو اثباتی خودتان را ارائه کنید. اینقدر به شعور و آگاهی کمونیستها اهانت نکنید. این راه بهتری است.

بهر ترتیب ما بحث خود را ادامه میدهیم و این هنوز با وحدت کمونیستی است که به نکاتی که طرح کرده‌ایم پاسخ بدهد. در این بخش عمدتاً شیوه برخورد این جریان به انقلابات "غیر سوسیالیستی"، یعنی همان دوره‌های تلاطم انقلابی جامعه که فوراً و بلافاصله نمیتواند انقلاب سوسیالیستی به معنی اخص کلمه نام بگیرد، مورد بحث قرار گرفته است. در این رابطه ما بویژه بعنوان یک نمونه به مساله انقلاب ۱۹۰۵ و نظرات وحدت کمونیستی در مورد آن پرداخته‌ایم. از نظر محتوایی بحث ما در این شماره هنوز در محدوده توضیح متدولوژی لنینی در قبال جنبش‌ها و انقلابات "غیر سوسیالیستی" باقی میماند. از نظر ما این مهمترین مولفه در نقد لیبرالیسم چپ محسوب میشود، چرا که تمام خاصیت ثنوری این جریان در اینست که به بهانه "تدارک انقلاب سوسیالیستی" با تقدیس لفظی

انقلاب سوسیالیستی بطور مجرد، بی آلترناتیوی و انفعال در انقلابات واقعی و سپردن سرنوشت این انقلابات به بورژوازی را توجیه نماید. در ضمیمه انتهایی این بخش به نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی پرداخته‌ایم. تلاش ما اینست که با استناد به متون خود این سازمان نشان بدهیم که در مورد مشخص ایران، آن "قشری از طبقات حاکم" که به زعم و.ک می‌تواند و باید در یک "انقلاب سیاسی" قدرت را بخود منتقل کند (و وحدت کمونیستی را بعنوان "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب" در مقابل خود بیابد) بورژوازی خصوصی صنعتی است.

متأسفانه دلیل مفصل شدن این بخش نتوانستیم بخش تئوریک بحث را در همین قسمت تمام کنیم. بحث پیرامون چند مساله مهم، از جمله تلقی و.ک از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم، مساله دولت موقت انقلابی و ایده تبدیل شدن به اپوزیسیون پس از انقلاب، به قسمت بعد موکول میشود. مرور عملکرد سیاسی وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ نیز باید در بخش بعد انجام شود.

نکته‌ای که باید تذکر داد اینست که مقاله حاضر تنها یک جدل با وحدت کمونیستی به عنوان یک جریان معین نیست، بلکه کوششی برای توضیح مجدد و تفصیلی نظرات ما از زاویه جدیدی است که در مباحثات علیه پوپولیسم برجستگی نداشت. بخش زیادی از مقالات تئوریک جریان ما در پروسه انتقاد از سوسیالیسم خلقی نوشته شده است. امروز ما با نظریات متفاوتی در چپ ایران روبروئیم که همگی مدعی ضدیت با پوپولیسم‌اند. نقد وحدت کمونیستی فرصتی است تا ما نظرات خود را در تمایز با شاخه دیگری از منتقدان لنینیسم تشریح کنیم. به این اعتبار علیرغم طفره رفتن وحدت کمونیستی از ورود به یک بحث محتوایی و جدی حول این مسائل ما به بحث در همین مسیر ادامه میدهم، تا لاقلاً با اتکاء به نمونه وحدت کمونیستی، نظرات اثباتی خود را دقیقتر ارائه کنیم.

وحدت کمونیستی و پوپولیست‌ها: تفاوت در کجاست؟

جریان پوپولیستی در ابتدای انقلاب ۵۷ در ایران یک طیف گسترده بود. جناح راست این طیف جریان فدائی - راه کارگر و جریانات طرفدار چین و "اندیشه مائو" نظیر حزب رنجبران و اتحادیه کمونیست‌ها را در بر میگرفت. در جناح چپ قطب اصلی را سازمان پیکار و رزمندگان (قبل از بحران) تشکیل میدادند. اگر جناح راست مستقیماً تحت نفوذ اشکال بین المللی رویونیسم و مدافع "مراجع" و "اردوگاه‌های" بین المللی مدعی سوسیالیسم بود، جناح چپ - که عمدتاً "مارکسیسم" خود راه، از مقولات و تعاریف پایه‌ای تا اصول برنامه و تاکتیک، نهایتاً از همان مراجع جهانی اخذ کرده بود - دلیل استقلال صوری‌اش تاثیرات رویونیسم را بطور "خود بخودی" غیر مستقیم به نمایش میگذاشت. (همینجا باید تاکید کرد که همین استقلال صوری پوپولیست‌های چپ از "اردوگاه"، نقش مهمی در سیر حرکت رو به جلوی آنها و گردآمدن بخش اعظم صادق ترین و پرشورترین انقلابیون مارکسیست در ایران به صفوف آنها ایفا نمود).

وحدت کمونیستی نسبت به این طیف پوپولیستی یک جریان انتقادی محسوب میشود. این خطاست اگر کسی و.ک را، به اعتبار تبلیغ سازش طبقاتی و پیوند سیاسی و عملی اش با جریانات بورژوا - لیبرال، "پوپولیست" بخواند. هر دفاعی از سازش طبقاتی پوپولیسم نیست. همچنانکه اروکمونیسم و سوسیال دمکراسی را نمیتوان "پوپولیسم" خواند، هر قدر هم که این جریانات مبلغ آشتی طبقاتی و سدی بر رادیکالیسم طبقه کارگر باشند. مقوله "خلق" و جایگزینی آن بجای "طبقه" در دستگاه فکری و سیاسی پوپولیسم نقش محوری دارد. در لیبرالیسم چپ (لیبرالیسمی که به زبان "چپ" سخن میگوید) "خلق"، "دولت خلقی"، "اقتصاد خلقی" و امثالهم جایی ندارند. کلمات "سرمایه داری"، "سوسیالیسم"، "بورژوازی" و "پرولتاریا" در ادبیات این طیف به وفور بکار میرود. اما سیاست سوسیالیستی به اشکال مختلف از دستور کارگر کنار گذاشته میشود. نه تنها دستگاه‌های فکری، بلکه پایگاه و متن طبقاتی این دو دیدگاه نیز با یکدیگر متفاوت است. پوپولیسم "ضد امپریالیسم" خرده بورژوازی در کشور تحت سلطه و عقب مانده را در قالب عبارات مارکسیستی بیان میکند؛ لیبرالیسم چپ، در متن یک کشور عقب مانده، از موضع بورژوازی صنعتی و مدرنیسم اقتصادی حرکت میکند. پوپولیسم انقلاب پرولتری را در "انقلابیگری" خرده بورژوائی منحل میکند، لیبرالیسم چپ، انقلاب پرولتری را بعنوان یک فرمول تئوریک میپذیرد، تا در گام بعد، در دنیای واقعی، آنرا تلویحاً (مانند وحدت کمونیستی) و یا صراحتاً (مانند اتحاد چپ) به بهانه "عقب ماندگی اقتصادی" غیر ممکن و یا زودرس اعلام نماید. پوپولیسم "انقلاب" دیگری غیر از انقلاب پرولتری را در دستور میگذارد، لیبرالیسم چپ، محروم از موهبت "خلق" و "انقلاب خلقی"، ناگزیر یکسره به موعظه رفرم سقوط میکند.

لیبرالیسم چپ به این ترتیب در مقابل پوپولیسم در دو سطح ابراز وجود میکند. در سطح نظری، درست مانند مارکسیسم "قانونی"، منتقد تئوریک اتوپی‌های "خلقی" پوپولیست‌ها، سطحی‌نگری‌های تئوریک و مقولات و مفاهیم من درآوردی آنهاست. اینجا لیبرالیسم چپ فرصت مییابد در برابر پوپولیسم در لباس "آموزگار مارکسیسم" ظاهر شود. اما در سطح سیاسی و عملی، بویژه در یک کشور تحت سلطه نظیر ایران که خرده بورژوازی و لاجرم "خلق" پوپولیست‌ها عصبان زده، مستأصل و لاجرم متمایل به اقدامات قهرآمیز، "ماوراء قانونی" و گاه "غیرمتمدنانه" است، لیبرالیسم چپ به منتقد "زیاده روی‌ها"، "تندروی‌ها" و "سکتاریسم" بخش‌های تندرو طیف پوپولیسم بدل میشود. اینجا دیگر ما با انتقاد لیبرالی از عمل سیاسی پوپولیسم چپ، موعظه خوانی‌های پدرا نه در باره ضرورت ایجاد جبهه‌های وسیع از کلیه اقشار "مترقی" و محییزگوئی‌های مکرر از احزاب "چپ" و میانه‌رو بورژوازی مواجه میشویم. اگر در تئوری، لیبرالیسم چپ تمایل دارد تا از موضع "چپ" گریبان پوپولیست‌ها را بگیرد، در عمل سیاسی همواره نسبت به جناح چپ پوپولیسم در سمت راست قرار میگیرد و مبلغ اعتدال و نرمش و آوانس دادن سیاسی به بورژوازی و احزاب او از آب در

می‌آید. اگر کسی هنوز در تحلیل این واقعیت مانده است که چگونه "طرفدار انقلاب سوسیالیستی" تا بحران انقلابی جامعه را فرا میگیرد، به "مبارزات ضد رژیمی آیت الله خمینی" ارج میگذارد (۱) و برای مجاهدین حساب ویژه باز میکند (۲)، این کلید حل معماست.

در آخرین قسمت‌های این مقاله مروری بر سیاست‌های عملی راست روانه و لیبرال مآبانه وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ خواهیم داشت. اما موضوع بحث هنوز نکات تئوریک است. اشاره‌ای کوتاه به رئوس نقد وحدت کمونیستی از پوپولیسم، مقدمه مناسبی برای توضیح فاصله وحدت کمونیستی از مارکسیسم، بویژه در برخورد به مساله انقلاب دموکراتیک خواهد بود.

انتقادات و.ک بر پوپولیسم عمدتاً نظرات جناح راست این طیف را هدف میگیرد. یا بهتر است بگوئیم این انتقادات در شرایطی فرموله شده است که هنوز در درون طیف پوپولیستی گسست تئوریک مشهودی میان راست و چپ صورت نگرفته بود و طیف چپ کمابیش خود را با همان مقولات و اعتقادات مشترک کل پوپولیست‌ها در باره ساخت جامعه و خصوصیات مبارزه طبقاتی و انقلابی در ایران بیان میکرد (تصادفی نبود که با چرخش صوری معتقدات تئوریک بخشی از جریان‌ات پوپولیستی به چپ از اواسط سال ۵۹، وحدت کمونیستی نیز مواضع انتقادی خود را در قبال این سازمان‌ها تا حدودی گم کرد (۳)). این اختلافات تئوریک میان و.ک و پوپولیست‌ها کدام بودند؟ تا آنجا که به بحث ما مربوط میشود میتوان به نکات زیر اشاره کرد:

(۱) در عرصه تحلیل و نقد اقتصاد ایران، وحدت کمونیستی سرمایه‌داری بودن مناسبات تولیدی در ایران را تشخیص میدهد، حال آنکه پوپولیسم راست (و در اوائل راست و چپ هر دو) یا رسماً نظام تولیدی مسلط را فئودالی و نیمه فئودالی میخواند یا حداکثر در بهترین حالت آن را سرمایه‌داری "وابسته" اطلاق میکرد، اما این وابستگی را معادل "رشد ناکافی"، "ناموزونی" و "عدم خودکفائی" سرمایه‌داری در ایران میگرفت و لذا به طرق مختلف ایران را از دایره عملکرد قوانین حرکت جامعه سرمایه‌داری بیرون میکشید. اجزاء تئوریک نقد وحدت کمونیستی بر سرمایه‌داری ایران کمابیش با نقد پوپولیست‌ها از "وابستگی" یکسان است. شیفتگی ماوراء طبقاتی به صنعت، اقتصاد "موزون و خودکفا"، گسترش بخش (I) (تولید وسائل تولید) در اقتصاد و اعتراض به دخالت بوروکراتیک دولت بورژوازی به زبان سرمایه‌های کوچک و نظایر اینها به یکسان در تحلیل‌های راست‌ترین پوپولیست‌ها و وحدت کمونیستی یافت میشود (رجوع کنید به ضمیمه ۲). اما بهر رو وحدت کمونیستی حکم "ایران سرمایه‌داری است" را جدی‌تر میگیرد و میکوشد تا رابطه‌ای میان این حکم با خصلت انقلاب اجتماعی ایران برقرار کند.

(۲) پوپولیست‌ها از "نقد" اقتصادی خویش به استراتژی خاصی برای انقلاب سوسیالیستی خود میرسیدند. انقلاب مرحله‌ای، شامل دوره کمابیش طولانی برای رشد نیروهای مولده قبل از انقلاب